

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ب. ص.

مَنْت خُدايِرا عَزَّ وَجَلَّ! که طاعتش مُوجبِ فَرْبَنَسَت^۱ و شُکْرِ
 اَنْدَرش مَزیدِ نِعْمَت * هر نفسی که فَرُو میروَد مُمکنِ حیاتست^۲ ،
 و چون بر می-آید مَفْرَحِ ذات^۳ پس دَر هر نفسی دُو نِعْمَت
 موجودست^۴ و بَهرِ نِعْمَتی شُکری واجب * بیت

ار دَسْت و زبَانِ که نَر-آید ؟ کز عَهْدِ شُکْرِش بَدَر آید *
 قَوْلُهُ تَعَالَى * اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلْبَلُ مِنْ عِبَادِي الشُّكُورُ^(۴) *
 قطع * بَدَنه هَمَانِ به که رَنْفَصِيرِ خُوبَنْش || عُدَرِ بَدَر گاهِ حُدا آورد *
 رَزَنه سَزَاوَارِ خُداوندیش || کَس نَقْدَانَدِ که تَجَا آورد *
 : بَارَانِ رَحْمَتِ بِي-حِسَانِش هَمَه را فَرَا-رَسیده و خُوانِ الوانِ نِعْمَتِ

Lh هَمَه را L. هَمَه جا (۳) 12, 34 Qorân (۲) L. در هر (۱)

وَصَفَوْتَ آدَمِيَّانَ وَتَبَّكَ دُرِّ رَمَانَ أَحْمَدَ مُجَنِّي سَحْمَدَ مُصْطَفَى
صلى الله عليه وسلم *

شَبْعَ مُطَاعٍ نَدِي كَرِيمٍ ॥ فِسْهَمَ جِسْهَمَ نَسِمْ وَسِمْ *
ببت * چه عم دیوارِ اَمّت را ؟ که باشد چون تو یَشْتَبِیان *
چه ناک ار موجِ بحرِ آردا ! که باشد نوحِ کَسْتَبِیان *
نَاغِ الْعَلَى بِكَمَالِهِ ॥ كَسَفَ الدُّجَى بِحَمَالِهِ *
حَسَنَتِ جَمِيعُ خِصَالِهِ ॥ صَلُّوا عَلَيْهِ وَ آهِ *

که (۲) هرگاه (۳) که یکی از بدنگان گنگارِ پیرِ نسان-رورگار دست
إِبَابَتِ بَأْسِيكِ إِبَابَتِ بَدْرُكَاهِ حَقِّ عَزَّ وَ عَلَا نَرْدَارِدَمِ (۴) اِنَزْدَ تَعَالَى
دروى نظر نکند ، بارش بخواند (۵) بارِ اعراض کند ، بارش بنَصْرِعِ
وزاری بخواند ، حَقِّ سَلَحَانَه تَعَالَى گوید " بَا مَلَا نَكَمِي لَقَدْ (۷)
اِسْتَحْيَيْتُ مِنْ عِبْنِي اُولَئِيسَ لَهُ عَمْرِي وَفَدَّ عَمْرِي لَهُ * دَعَوْتُنْ رَا
إِجَابَتِ كَرْدَمِ (۹) و حاجتس را بر-آوردَم که از سیاری دعا وزاری (۱۰)

Is هرگاه (۳) که A omits (۲) دارد (۱)

L. حدادند جل و علا نرارد (۴)

L. فرماید (۶) L. بار دیگر (۵)

L. قد (۷) L. and رب غیری (۸) is omitted in L. and
فقد aid لَقَدْ عَمْرِي لَهُ in Lh. is

L. omits (۹)

L. گریه (۱۰)

بی - در بخش همه جا کسیده و برده ناموس بندگان بگداهی ناحش
ندارد و وظیفه روزی - خواران بحتای منکر نبرد * قطعه
ای گرمی که از خزانه عیب ۱۱ گبر و ترسا وظیفه خورداری
دوستان را کجا کنی محروم ۱۱ نو که باد شمعان نظر داری ؟
فرش باد صدارا گفت (۲) تا فرش رُمردن بگسترد و دانه ابر بهار (۴)
و نمود (۵) نبات نبات را در مَه رَمین پیرورد (۶) و در حنان را بخلعت
نوروزی فبای (سُنبَرِی) در بر گرفته و اطفال شاخ را بقدوم موسم
بهری (۸) کلاه شگوفه بر سر نهاده و عصا (۹) تاکی بقدرتش ارشد فائق
شده و تخم حرما بزمین تربیتش نحل ماسق گشته * قطعه
آس و باد و سه و خورشید و ملک در کارند
تا نونانی نكف آری و بعقلت بخوری *
همه از بهر تو سر - گشته و فرمان - بردار
شرط انصاف نداشت که تو فرمان ببری *
در خبرست از سرور کائنات و متفکر موجودات و رحمت عالیه

L. بگسترد (۳) L. گفته (۲) خواران L. omits (۱)
L. سبز و روق (۷) L. پیروارد (۶) L. مرصوده (۵) L. بهار (۴)
(۹) موسم ربيع and موسم گل in Lh. is بهاری L. omits (۸)
L. (۱۱) L. از without بقدرت او. (۱۰) Lh. نالی L. یعنی
only بهمن and instead of خرمایی L.

قطعه * ای مرغِ سحر! عشقِ پروانهِ پیامور!
 کان سوخته را جان شد و آوار نیامد *
 این مدعیان در طلبش پی-خبراند *
 کان را که خبر شد، خبرش بار نیامد *
 ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم *
 وزهر چه گفته اند، شنیدیم و خوانده ایم *
 مجلس تمام گشت و پایان رسید عمر *
 ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم *

در حیاتِ پادشاهِ حاکمِ الله و ملکه

دگر جمیل سعدی که در اقوالِ عوام افتاده (۱) و صبتِ
 سحرش که در بساطِ زمینِ رفته (۲) و قصبِ الحبيب (۷) حدیثش
 که چون نیکو میخورند (۸) و رقه منساش (۹) که همچو کاعذ زر
 میبرند (۱۰) ترکمالِ فضل و بلاعتِ او حمل نتوان کرد (۱۱) خداوندِ جهان

L. B. باخریه بایان (۴) دفتر (۳) و L. B. (۲) حبری (۱)
 (۵) L. adds ابونکرین سعد بن زنگی and the name viz (۵)
 L. B. (۸) شکر (۸) A. B. (۷) است (۷) L. B. add (۶) و الله ترنته

بَدَنده شَرَمِ هَمِي دَارَمِ *
 بیتی
 کَرَمِ بِيں وَاظْفِ خُدَاوَنِدِ کَار ! گَنده نَدَنده کَرْدَسْتِ او سَرْمَسَار *
 عَاكِفَانِ کُعبَه جَلَالِش بِنَقِصِيْرِ عِبَادَتِ مَعْرِفِ (۱) کِه مَا عَدَدَنَاکَ
 حَقِّ عِبَادَتِکَ ! وَاَصْفَانِ حِلْمِکَ جَمَالِش بِنَحْیَرِ مَدْسُوبِ کِه مَا
 عَرَبْنَاکَ حَقِّ مَعْرِفَتِکَ *
 خطبه

گِر کَسِي وَصِفِ او رَمِي پَرَسَدِ || سِي-دِلِ از سِي-نِشان چِه گونَد باز ؟
 عَاشِقَانِ کُشْتِگَانِ مَعْسُوفَنَدِ || بَر نِيَا يَدِ رِ کُشْتِگَانِ آواز *
 يَکِي ار صَاحِبِ دِلَانِ سَر تَجَنُّبِ مَرَأِيَه مَرُو- بَرْدِه بَرُو | و در تَحَرُّ
 مَکَانِ شَفَه مَسْنُوقِ شُدِه * (۲) چُونِ اَرَا نِ حَالَتِ تَارَا مَدِ بَکِي اَر دُوسَلَانِ (۳) اُورَا
 کُفْتِ دَر يَنِ بُوَسَلَانِ (۴) کِه تُو بُودِي (۵) مَارَا چِه تَحَقُّقِ کَرَامَتِ آوَرِي (۶) ؟
 کُفْتِ بَخَاطِرِ دَانِشْتَمِ کِه چُونِ بَدَر خَتِ گُلِ بَر سَمِ (۷) دَامَنِي پُر کَذَمِ
 وَهَدَنِه اَصْحَابِ رَا بَرَمِ * (۸) چُونِ بَدَر خَتِ گُلِ بَر سَدَمِ (۹) بُوِي گُلَمِ چَنَانِ
 مَسْتِ کَرْدِ کِه دَامَنَمِ اَر دَسْتِ بَرُوْتِ *
 بیت
 گُفْتَمِ کِه گُلِي بَچِيدَمِ از بَاغِ || گُلِ دِيدَمِ وَ مَسْتِ گَسْتَمِ از بُوِي (۱۱)

انگاز L. حالیکه Ali. نامدادان که از آن حال (۲) L. معترفند (۱)
 Lh. B. اصحاب بطریق انصاف L. محبان (۴) L. معامله (۳) Lh. B.
 (۷) مَارَا L. omits (۶) تو L. omits (۵) L. B. از من L. B.
 L. and (۹) بَرَمِ and B. omit (۸) L. and B. omits (۱۱) L. omit
 B. omit گُلَمِ گل چنانم (۱۰) L. omits this verse.

وَارْفَعْ دَرَجَةَ أَوْلِيَائِهِ وَوَلَّانِهِ ! وَدَمِّرْ عَلَى أَعْدَائِهِ وَشَمَانِهِ ! بِمَا تُبْلَى
مِى الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ * اللَّهُمَّ اٰمِنْ بَلَدَهُ وَاحْفَظْ وَلَدَهُ ! شَعَر

لَقَدْ سَعَدَ الدُّنْيَا بِهِ ، دَامَ سَعْدُهُ !

وَأَدَّاهُ الْمَوْلَى بِالْوَيْةِ النَّصْرِ ۱

كَدَالِكَ تَنْسَا لِبَنَّةٍ هُوَ عَرَفَهَا ۲

وَحَسَنُ بَنَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ النَّدْرِ *

اِيَزْدَ نَعَالَى وَنَفَدَسَ حِطَّةَ هَاكِ شِيرَارِ رَا بَهِيْبَتِ حَاكِمَانِ عَادِلِ

وَهَمَّتْ عَالِمَانِ عَامِلِ تَا رَمَانِ قِيَامَتِ دَرِ اِمَانِ سَلَامَتِ نِگَاهِ دَارِ :

[قطعه * نداني كه من در اقباليم غرمت

چرا رورگارى بكردم دِرنگي ؟

بُرون رَفَنَمِ ار تَدِكِ - تُرْكَانِ كِه دِ بَدَمِ

جَهَانِ دَرْهَمِ آفَتَادَه ۱ چُون مَوِي زَنگِي *

هَمَه آدَمِي زَادَه بُودَنَد ۲ لِيَكِن

چُو كُرْكَانِ نَخَوَلْخَوَارگِي تِيَز - چَنگِي *

دُرُونِ مَرْدَمِي چُون مَلِكِ يِيَكِ - مَحْضَر *

(۱) L. puts و instead of اللهم (۲) L. puts يارب before واحفظ (۳) B. شبابه L. شانه (۴) L. B. اودانه (۵) L. puts يارب before واحفظ

وَطَبِ دَائِرَةُ رَمَانِ قَائِمِ مَقَامِ سَلِيمَانِ (٢) نَاصِرِ أَهْلِ إِيْمَانِ شَاهِدِشَاهِ مَعْظَمِ (٣)
 اَتَاكَ اعْظَمَ مُظَفَّرِ الدُّنْيَا وَالْدِّينِ اَنُوْبَكْرِ بْنِ سَعْدِ بْنِ زَنْجِيٍّ اَظْلُ اللّٰهِ
 فِيْ اَرْضِهِ رَبِّ الارْضِ عَنْهُ رَاضٍ (٥) كِهْ بَعِيْنِ عِدَابَتِ نَظَرِ كَرْدِهْ اسْتِ
 وَ تَحْسِيْنِ بِلَيْعِ فَرْمُوْدِهْ اَوَارِدَتِ صَادِقِ نَمُوْدِهْ لَاجَرَمِ كَافَّةِ اَنَامِ اَزْ (٦)
 خَوَاصِّ رِعْوَامِ نَكَبَتِ اَوْ گِرِ اَبْدِهْ اَنْدَكِهْ اَلْدَّاسُ عَلٰى دِيْنِ مَلُوْكِهِمْ *

ربلای * زان گه ۱ که ترا بر من مسکین نظر ست ۲

آنازم ار آفتاب مشهور ترست *

گر خود همه عیبها بدین بدنه درست ۳

هر عیب که سلطان بدسددن هدرست *

گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم *

بدو گفتم که مشکبای با عذیری ۱ که از بوی دلاویز تو مستم *

بگفتا من گلی ناچیز بودم ۲ ولیکن مدتی با گل ننسستم ۳

کمال همنسب در من اثر کرد ۲ وگرنه من همان حاکم که هستم * اللّٰهُمَّ

مَدِّحِ الْمُسْلِمِينَ بِطَوْلِ بَقَائِهِ وَحَبَابِهِ ۱ وَضَاعِفِ ثَوَابِ جَمِيلِهِ وَحَسَنَاتِهِ !

(۳) omitted و Lh. L. adds حلیفه دور زمان (۲) و L. (۱)

(۶) L. B. (۶) رب ارض عنه وارضه (۵) بن A omits (۴) in L.

L. B. omit که (۷) L. omits (۸) از B. بوی (۹) L. حمل (۱)

(۱۰) L. B. omit نقایه و

در سَبَبِ تَالِیفِ کِتَابِ گوید^(۱)

شبی^(۲) در اَبامِ گدَشَنه تامل میگردم^(۳) و بر عمرِ تلف کرده
 تأسف میخوردم^(۴) و سنگِ سراچه دلرا بالماسِ آبِ دیده می-سفتتم^(۵)
 و این^(۶) اَبیاتِ مَباسِبِ حالِ خود میگویم^(۷) * مثنوی*
 هر دم از عمر میروند نفسی^(۸) | چون نگه میکنم نماند بسی*
 ای که پنجاه رقت و درخوانی^(۹) | مگر این پنج روز در-یابی*
 خجل آنکس که رقت و کار ساخت^(۱۰) | کوسِ رحمت زدن و بار ساخت*
 خوابِ نوشین نامدادِ رحیل^(۱۱) | بار دارد بباده را ز سبیل*
 هر که آمد عمارتِ نوساخت^(۱۲) | رقت و منزل بدبگری پرداخت*
 و آن دیگر بخت همچنین هوسی^(۱۳) | وین عمارت بسر بُرد کسی*
 یارِ نا-پایدار دوست مدار^(۱۴) ! دوستی را کشاید این غدار*
 مایه عیسِ آدمی شکست^(۱۵) | تا بتدریج مبرود | چه عست ؟
 گر ببندد چنانکه نکشاید^(۱۶) | گر دل از عمر بر کند شاید*

بک (۲) سَبَبِ تَالِیفِ and B. has merely گوید (۱) L. omits
 (۳) L. B. (۴) سنگلاخه Lh. Ah. (۵) L. omits دل
 (۶) L. B. (۷) A omits خود (۸) B. (۹) دیگر
 (۱۰) B. (۱۱) without این (۱۲) B. (۱۳) از غم پری کند (۱۴) B. و

بُرُونِ کَسَرِی چُونِ هَرَبَرَانِ جَنَی *
 چُو بار - آمدم کِسُورِ آسُودَه دِیدم ۱
 پَلَنگانِ رِها کرده حُوبِ پَلَنگی *
 چُنان بود در عَهْدِ اَوَّلِ ۱ کِه دِیدم ۲
 جَهان پُر ز آشُوبِ و تَسُوبُش و تَنگی *
 چُنِین شُد در اَیَّامِ سُلطانِ عادِل
 اَتَّابِکِ اَوْنُکَرِ بِنِ سَعِدِ رُنگی (۱)
 نطعه * اِفْلَکُمِ پارس را غَمِ ار آسَدِ دَهرِ بَست ۲
 تاسِ سَرش بُود ۱ چو تَوئی ۲ سایه خُدا *
 اِمروز کَسِ نِشانِ نِدهَد در بَسِطِ خالِک
 مابِندِ آسْتانِ دَرَتِ مَأمِی رِضا *
 تَرُستِ پاسِ - خَاطِرِ بَیچارگانِ ۱ و شُکر
 بَر ما ۱ و بَر خُدایِ جَهان - آمِریں جَزَا *
 با رَتِ زِبادِ قَتَنَه بَگِه دارِ خالِکِ پارسِ ۱
 چندانکِه خالِک را بُود و آرا (۲) بَقَا !

(۱) The whole of this qit'ah is omitted in A and in L, but it is in B. (۲) نادرا L. Ah.

ار گفتهای بریشان بشویم^(۱) و من بعد پریشان نگویم * بیت *
 زبان بریده بکنجی شسته صم بکم^(۲) || به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم *
 تا یکی ار دوستان که در کجاوله غم^(۳) انیس^(۴) من بودی^(۵) | و در
 حصره^(۶) هم جلیس^(۷) | ترسم قدیم از در در آمد * چند آنکه نشاط
 مرا بخت کرد^(۸) | و بساط ملاعبت^(۹) بگسترد^(۱۰) جوابش نگفتم^(۱۱) | و
 سر آر رانوی تعبّد بر^(۱۲) نگرفتم * رنجیده^(۱۳) من بگه کرد و گفت |
 قطعه * کدونت که امکان گفتار هست || بگوای برادر لطیف و خوشی !
 که فردا^(۱۴) | جو بیک اجل در رسد^(۱۵) || حکم ضرورت زبان در کشتی *
 یکی^(۱۶) ار منعلقان منش بر حسب این رانعه^(۱۷) مطلع گردانید^(۱۸) |
 که فلان عزم کرده است | و نبّت جزم آورده^(۱۹) | که بقیّت^(۲۰)
 عمر معتكف نسید^(۲۱) | و حاموشی^(۲۲) گزیند^(۲۳) | تو نیز^(۲۴) | اگر
 توانی^(۲۵) | سر خویش گیر^(۲۶) | و راه^(۲۷) مجانبّت در بیش آر^(۲۸) !
 گفتا^(۲۹) | بعزّت عظیم و صحبت قدیم که دم در نیارم^(۳۰) | و قدّم

(۱) instead of B. من بعد (۲) L. omits غم Bh. has
 عم and B. محنت (۳) همیشین L. (۴) B. omits هم and
 B. Lh. have صحبت (۵) ملاعبت B. (۶) مداعبت L. (۷)
 این B. omits بمن (۸) کسی L. (۹) L. B. omit
 B. بقیّه (۱۰) L. B. omit. آورده (۱۱) L. B. omit. کردانیده
 (۱۲) L. omits راه (۱۳) L. omits آر (۱۴)

ورکشاید چنانکه نتوان بست ۲ گو بشوار حیات دنیا دست !
 چار طبع مخالف^(۱) و سرکش چند روزی بود باهم خوش *
 گریکی زین چهار شد غالب ۱ جان شیرین بر آید ار^(۳) قالب *
 لاجرم مرد عارف کامل نهد بر حیات دنیا دل^(۵) *
 نیک و ند چون همی^(۶) نباید مرد خنک آنکس که گری بکری برد *
 برگ عینسی بگور خویش فرست ! کس نیارد ز بس تویش فرست *
 عمر بر فرست و آفتاب ثمر ۱ آنگهی مانده^(۸) خواجه غره هور ؟
 آی تهی دست رفته در بازار ترست^(۹) باز ناوری^(۱۰) د سنار *
 هرکه مزرع خود خورد بخورد^(۱۱) وقت خرمش حوشه باید چید *
 بند سعدی بگوش دل بشو^(۱۲) ره چنینست^(۱۳) مرد باش و برو !
 بعد از تأمل این معنی مصلحت چنان دیدم^(۱۴) که در نشیمن
 عولت نشیمن^(۱۵) و دامن ار صحبت^(۱۶) فراهم^(۱۷) چیدم ۱ و دفتر

برآمد (۳) B. پنج (۲) مخالف و L. omits (۱)
 L. B. (۴) و کامل (۵) B. These six distichs are not
 in Gentius' edition. In B. they follow after all the
 other verses, the author had probably written them on
 the margin of the rough copy. B. همه (۶) L. omits
 L. پر (۹) وخواجه L. B. in L. is مانده (۸) زبیش
 and puts. B. جان (۱۲) Ah. بخورد خوبد (۱۱) L. B.
 نیآوری (۱۰) هم B. omits. (۱۵) از L. B. omit. (۱۴)
 آن (۱۳)

بِحُكْمِ ضُرُورَتِ سُخْنِ كُفْتِیم^(۱۱) وَ تَفَرُّجِ كُنَانِ رَفْتِیم^(۱۲) در فصلِ رَیْبِعی^(۱۳) |
 كه آثارِ صَوْلَتِ نَرَدِ آرْمیده بود | و ایامِ دَوْلَتِ وَرْدِ رَسیده *
 بیت * پُیْرَاهَنِ سَبزِ بَرْدَرخْتان | چوَن جامهٔ عیدِ نَبِكِ - بَخْتان^(۱۶) *
 قطعه * اَوَّلِ اَرْدی - بَهِسْتِ مَاءِ جَلالِی | تَابِلِ گویدَه بَر مَنابِرِ قُضبان |
 مَر گِلِ سَرخِ اَر نَمِ آفتاده لالِی | هَمچو عَرَقِ بَر عِدَارِ شَاهِدِ غُضبان *
 شَبِی^(۱۷) در بُوستانِ بَا بَکی اَر دُستانِ اِتِّفَاقِ صُحْبَتِ آفناد | مَوْضِعِی
 خُوش و خُرم | و دَرخْشانِ دِلْکَشِ و دَرَهَمِ * گوئی خُردَه مِینا
 بَر خَاكَشِ رِیْحَنَه است | و عِقْدِ ثُریّا از تَاكَشِ آوِیْحَنَه * قطعه *
 رَوْضَهٔ ماءِ نَهِرِها سَلْسالِ * دَوَحَهٔ سَجَّجِ طَیْرِها مَوْزُونِ *
 آن پُر اَر لَآكِهای رَلْگا رَنگ | وین پُر اَر مِیوهای گُونا گُونِ *
 باد دَر سَاپَهٔ دَرخْشانَش | گُسْتَرانید فَرْشِ بُو فُلْمُونِ *

بآمدادان ۱ كه خاطرِ بار آمدنِ بَر رَای نِیستَن غَالِبِ آمد ۲ دیدَمَش
 دَامَی^(۱۱) بَر اَر گِلِ و رَیْحانِ و سُنْبِلِ و ضِیْمَرانِ فَرَاهَمِ آورده | و رَغَبَتِ^(۱۲)
 شَهرِ کرده ۲ گفتم گِلِ بُوستانِ چنانكه دانِی بَقائی^(۱۳) | و عَهْدِ گِلستانِ

ربیع (۳) بیرون B. L. (۲) L. B. a dd رفتیم and گفتیم (۱)
 Lh. B. (۴) A. L. omitts آوان (۵) L. omits this
 distich. (۶) شب را بیوستان L. B. (۷) صیبت Ah. (۸)
 L. omits دلکش كه (۱۰) گفتی L. B. (۱۱) L. B. omit
 here. نباشد B. puts (۱۳) L. اهنگ رجوع B. عزیزم (۱۲)

بر- ندارم T مگر آنکه که سخن گفته شود^(۱۱) بر عادت مألوف

و طریق معروف T که آزرَدَن دلِ دوستان جهلست I و

کفارتِ بَمین سهل I و خِلافِ رای صوابست^(۱۲) و نقضِ عهد

اولی الکباب^(۱۳) * ذوالفقار علی در پیام I و زبانِ سعدی در کام * قطعه *

زبان در دهان خردمند چیست ؟ || کلیدِ در گنج صاحب- هنر * *

چو در بسته باشد T چه داند کسی ؟ || که جوهر فروشت یا شنیده- گر^(۱۴) *

قطعه * اگرچه پیش خردمند خاموشی ادبست T

بوقتِ مصلحت آن به که در سخن کوشی *

دو چیز نیر^(۱۵) عقلست دم فرو بستن

بوقتِ گفتن و گفتن بوقتِ خاموشی *

فی الجملة ربان از مکالمه او در-کنیدن فُوتِ پنداشتم^(۱۶) I و روی ار

مُحاذله^(۱۷) او گردانیدن مروت ندانستم T که یارِ موافق بود I و در

ارادت صادق^(۱۸) * بیت *

چو جنگ- آوری^(۱۹) تا کسی در ستیز ! که از وی گزیرت بود یا گریز *

خلاف راه صوابست (۳) L. omits (۲) L. omit (۱)

بیبلور (۶) L. adds (۵) که L. B. add (۴) L. و عکس رای

مجاله (۹) فوت نداشتیم (۸) Azad. and L. B. Ah. طیره (۷)

چه جنگ اوری تا کسی در ستیز ؟ که (۱۱) B. L. و صحب (۱۰) Ali.

A. از وی گریزت بود یا گریز

بَحَقِيقَتِ | که پَسَدِیدَه آید در بارگاه^(۱) جَهان - بَناء | سایَه کُردگار |
 پَرَتَوِ لُطَفِ یَرَوَرْدگار | خُداوندِ رَمان | کَهْفِ اَمان | الموبد^(۳)
 مَرِ السَّماءِ | اَلْمَنْصُورُ عَلَى الْاَعْدَاءِ | عَصْدُ الدَّوْلَةِ الْقَاهِرَةِ | سِرَاحُ الْمَلَّةِ
 الْبَاهِرَةِ | جَمالُ الْاَنامِ | مَفْخَرُ الْاِسْلَامِ | سَعْدُ بْنُ اَنابَلِكِ الْاَعْظَمِ | شَهْدَشاه^(۵)
 الْمُعْظَمِ | مَالِكِ رِقَابِ الْأُمَمِ | مَوَکِیْ مُلُوکِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ | سُلْطَانُ
 الدَّرِّ وَالْبَحْرِ | وَارِثُ مُلْکِ سُلَیْمَانَ | مُظْفَرُ الدُّبَا وَالْدِّینِ | ابوبکر
 بن سعد^(۷) بن رُکَیْ اَدَامَ اللَّهُ اِقْبَالَهُمَا | وَضَاعَفَ اِجْلَالَهُمَا ! وَ جَعَلَ
 اِلَى کُلِّ خَیْرِ مَآلَهُمَا ! وَ بَکَرِ شَمَةِ لُطَفِ خُداوندِی مُطالعه فرماید *

قطعه * گر اِلْتِفَاتِ خُداوندِ یَشِ بیار آید ۲

بِگار - خاندَه چِینِی رَقِشِ ارَرْگِیست^(۱۰) *

آمید هَسْتُ که رُویِ مَلالِ درنَکَسَد

آزِینِ سَحْنِ که گلستانِ نَهجایِ دِلَنگِیست ۲

عَلَى الْخُصُوصِ که دِیباچَه هُمایُوش

بَنامِ سَعْدِ ابوبکرِ سعدِ بنِ رَنگِیست *

(۱) B. adds شاه (۲) دحر L. B.—L. connects the titles by و (۳) المظفر Ah. (۴) الانابک L. and al'azamo and almo'azzamo are in L. in the nominat. (۵) شهْدشاه L. B. (۶) L. B. omit الدنيا (۷) A omits بن (۸) B. omits وضاعف (۹) L. omits (۱۰) ارَرْگِیست Ah. and L. has اِجْلَالَهُمَا

وَقَائِيْ نَبَاشِدْ ، وَحَكَمَا كُفْتَهْ اَنَدْ ، هَرْچِه دَبَرِ نَبَايَدِ دِلْبَسَنِيْ رَا نَشَايِدْ *
 كُفْتَا طَرِيْقِ چِيَسْت ؟ كُفْتَمْ بَرَايِ نَزْهَتِ نَاطِرَانِ ، وَ مُسَحَّتِ حَاضِرَانِ
 كِتَابِ گِلَسْتَانِ تَصْنِيفِ تَوَانَمْ كَرْدَنِ (۳) ، كِه بَادِ خِزَانَرَا (۴) بَرِ اَوْرَانِ
 اَوْ دَسْتِ تَطَارُلِ دِیَاشَدِ ، وَگَرْدِشِ رَمَانِ عَیْشِ رِبْعِشِ (۵) بَطِیْشِ
 خَرِیْفِ مَبْدَلِ بَكَنْدِ *
 مَتَدَوِيْ (۶)

بَیْجِه كَارِ آيَدَتْ زُكُلِ طَبَقِيْ ؟ ۱۱ از گِلَسْتَانِ مَنِ بَهَرِ وَرَقِيْ !
 گِلِ هَمِيْنِ پَنَجِ رَوْرُوشِشِ بَاشَدِ ۱۱ وِيْنِ گِلَسْتَانِ هَمِيْشِه خُوشِ بَاشَدِ *
 حَالِيْ ، كِه مَنِ اِيْنِ بَكُفْتَمْ ، دَامَنِ گِلِ بَرِ بَخْتِ ، وَدَرِ دَامَنَمْ
 اَوْبَخْتِ ، كِه اَلْكَرْبُمُ اِذَا وَعَدَ وَفَى * فَصَلِيْ دَرِ هَمَانِ رُوزِ اِتْفَاقِ بِيَاضِ
 اَبْنَادِ دَرِ حُسْنِ مَعَاشَرَتِ وَآدَابِ مُجَاوَرَتِ (۷) ، دَرِ اَبَاسِيْ كِه مُتَكَلِّمَانِ
 رَا نِكَارِ آيَدِ ، وَمُتَرَسِّلَانِزَا بِلَاعَتِ بَبْفَزَايَدِ * فِیْ الْجُمْلَهْ هَنْوَزِ اَزِ گِلِ
 نُوَسْتَانِ بَقِيَّتِيْ مَادِدَهْ نُوَدِ (۸) ، كِه كِتَابِ گِلَسْتَانِ تَمَامِ شَدِ * وَتَمَامِ اَنكَاهِ (۹) شُوَدِ

کرد (۳) B. L. کردن توانم تصنیف (۲) L. omits دیر (۱)
 Ah. (۵) ورق L. B. (۶) کرد که ناد حزان رورگارا (۴) Ah.
 and سخن B. and Ah. add نظم (۷) L. B. add دو
 Ah. Bh. (۱۰) گِل از دامن (۹) حکایت L. B.
 L. B. add در (۱۳) مجاورت B. (۱۲) در آن (۱۱)
 L. has here the (۱۶) B. موجود بود (۱۵) L. B. افزاید
 قیبه ذکر نداشت سعد جهان سعد بن ابی بکر بن
 Ah. L. انکه (۱۷) سعد نورالله

است ۱ که ۱ اگر در آدای بُرخی از آن نهارن و تَکاسل روا-دارند ۲
هر-آینه ۱۱ در مَعْرُضِ خِطاب آیند ۱ و در مَحَلِّ عِتَاب ۲ مگر
طایفه ۱۲ درویشان ۲ که شُكْرِ نِعْمَتِ بزرگان بر ایشان ۳ واجبست ۱
و ذکرِ جمیل و دُعای خیر بر همگان فرض ۴ و آدای چنین خُدَمَتی
در غیبت اولیترست ۵ از حُضُور ۶ که آن بِنَصَحَتِ نَزْدِیکست و این
از تَکَلُّفِ دُور * نَاجِبَتِ مَقْرُونِ باد !
پُشتِ دو-تای نَلِکِ رَاسِتْ شُدْ اَرخَرَمِی ۷ تا چو تو فرزند زاده مادرِ آیام را *
حُکْمَتِ مَحْضِ است ۱ اگر طُفِ جِهَان-آفرینِ اَخاصْ کُند بَدَهٗ مَصْلَحَتِ عام را *
دَوَلَتِ جَاوِید یافت هر که نِکونام زیست ۱ ۷ گَزْ عَقَبَشِ ذِکْرِ خَیْرِ زنده کُند نام را ۱
و مَفِ تَر اگر کند اَوْرَنکند اَهْلِ فَضْلِ ۱ ۷ حَاجَتِ مَسَاطَهٗ نِیست رُوی دِلَارام را ۱
تَقْصِیری و تَقَاعُدِی ۱ که در مَوْاطَبَتِ خِدْمَتِ بارگاهِ خُداوندی ۱
مِیروَد ۲ بنا بر آنست ۱ که طائِفَهٗ اَر حُکَمَاءِ هِنْدِ ۸ دَرِ فَضَائِلِ
بزرجمهر سَخَن میگفتند ۱ و در آخر جُز این عیبش نتوانستند گفت ۲
که در سَخَن گُفَتَنِ بَطِی است ۱ یَعْنِی دِرَنگِ بَسِیَار میکند ۲

۱ L. omits هرآینه ۲ B. adds بر آن ۳ L. B. omit برایشان ۴ L. B. adds نِعْمَتِ بزرگان فرض is omitted in L. B. and in A. it is merely in the margin. ۵ L. adds حد ۶ در ۷ L. B. v B. omits از ۸ هندوستان ۹ L. adds همی کند ۱۰ L. B. Ah. ۱۱ بدانستند ۱۲ B. فضیلت ۱۳ L.

در مکارم اخلاق امیر عادل امیر فخرالدین^(۱۱) ادام الله علوه

بِکَرِ عُرُوسِ نَکَرِ مَن اَرَبی-جَمَالِی سَرَبَر-نَبَارِدِ ۱ و دَیْدَهٗ^(۳) بَاسِ
از پُستِ پایی خَجَالَتِ بَرَنَدَارِدِ ۱ و در زَمَرَهٗ^(۴) صَاحِب-دِلانِ
مُتَجَلِّی نشود ۲ مگر آنکه که مَحَلِّی گردد بَزُوَرِ قُبُولِ اَمیرِ کَبیرِ ۱
عَامِلِ^(۵) ۱ عَادِلِ ۱ مَویدِ^(۶) ۱ مَظَفَرِ ۱ مَنصُورِ ۱ ظَهِیرِ سَرِیْرِ سُلْطَنَتِ ۱
و مُشیرِ تَدَبیرِ مَمْلَکَتِ ۱ کَهَفِ الْفُقَرَاءِ ۱ مَلَأَ الْعَرَبَا ۱ مَرِیِ
الْفَضَلَا ۱ مُحِبِّ الْاِتِّقِیَاءِ ۱ عِیَاثُ الْاِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِیْنَ ۱ عَمَدَةُ الْمُلُوکِ
و السَّلَاطِیْنِ ۱ اَبُو نَکَرِ مَن اَبی نَصْر ۱ اَطَالَ اللهُ عَمْرَهٗ ۱ وَاَجَلَ قُدْرَهٗ ۱
وَشَرَحَ صَدْرَهٗ ۱ وَضَاعَفَ اَجْرَهٗ ۱ که مَمْدُوحِ اکابِرِ آفَاقِست ۱
و مَجْمُوعَةُ مَکَارِمِ^(۷) اخلاق *

هر که در سایهٔ عنایتِ اوست ۱ گدَشِ طاعتِست و دشمنِ دوست *

بر هر یک از سایر بندگان و خواشینی خد متنگاران^(۸) خد منی^(۹) معین

L. ذکر امیر کبیر فخرالدین ابی نکر مَن ابی نصر اَطَالَ اللهُ عَمْرَهٗ (۱)
B. صاحب جمالان (۴) پائس B. omits (۳) L. دیگر (۲)
مَویدِ L. omits (۶) Ah. L. B. عالم (۵) L. صاحب نظران
افتخار آن فارسی یعنی الملوک مملک، الخواص بار- بک B and L. add (۷)
Ah. B. یکی (۹) شعر B. مجمع (۸) فخرالدین و لک والدین
L. B. omit خد متنگاران

سَعْدِي آفزاده ایست آراذه * ۱۱ کس نباید بَجَنگِ آفزاده *
 اَوَّلِ اَنَدِيشَه وَاَنگَهی گفتار! ۱۱ پای پیش آمدست بَس دِیوار *
 نَخْلَ بَنَدَم ^(۱) وَلِی نَه دَر بُسْتَان ۱۱ شَاهِدَم مَن وَلِی نَه دَر کُنْعَان *
 لُقْمَان را گفتند ۱ حِکْمَت اَر کِه آمُوختی؟ گفت ۱ از نا-بینایان ۱
 کِه تا جای نَبینند ۱ پای بَدَهَنَد * "قَدِمُ الْخُرُوجِ قَبْلَ الْوُجُحِ" *
 مصراع * مَرَدِ بَتِ بِيَارَمای ۱ وَاَنگَه زَن کُن ! قطعه *
 گرچه شاطر بُود خُرُوسِ بَجَنگ ۲ ۱۱ چِه زَنَد پِیشِ بَارِ رُوئِن-چَنگ *
 گُرَبه شیر است در گِرِفْتَنِ مَوْش ۲ ۱۱ لَیْکِ مَوْشِست در مَصَافِ یَلَنگ *
 اَمَّا بَاعِزِمَادِ سَعَتِ اخْلَاقِ بَزُرگان ۱ کِه چنم از عَوَایِبِ زِبَر-دَسْتَان
 بِيُوشَنَد ۱ و در اِفْسَاءِ جَرایمِ کِهْتَران نَکُوشَنَد ۲ کَلِمَه چَنَد ^(۴) بِطَرِيقِ
 اِخْتِصَارِ از نَوَادِرِ وَاَمثالِ وَاَشعارِ وَحِکَايَاتِ وَسِیرِ مَلُوکِ مَاضِیَه
 دَرین کُتَابِ دَرَجِ کردیم ۱ و بَرخی از عُمَرِ گِرَانْمایَه بَرُو خُرَجِ *
 مَوْجِبِ تَصْنِيفِ کِتَابِ گلستانِ اِبْنِ بُود ۱ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ ؟ قطعه *
 بِمَانَدِ سَالِها اِبْنِ نَظْمِ وَنَرْتِيبِ ^(۸) ۱ ۱۱ زِمَا هَر دَر زَه خَاکِ آفزاده جایی *
 قَرَضِ تَقْسِيسِست کَرَمَا باز-مَانَد * ۱۱ کِه هَسْتِی را مِی-بِهَنَم بَقایِ *

۴ حکیم B adds ۳ B. شاهدی میفروشم B. ۲ L. لخل بدي دالم ۱
 ۸ B. و بالله التوفيق ۷ کتاب B. ۶ L. B. ماضی ۵ B. سر سبیل
 L. Ah. باد ۱۰ Ah. آفزاده بجای ۹ و. omits.

و مُسْتَمِعِ را بَسْمِ مُنْتَظِرِ بایَد (۱۱) بُوَد * اِیْن به بَرْجَمِهَر رَسِید و کُفْتُ
 اَدِیْسَه کردن که چه گویم (۱۴) به ار پَسِیمانی خُورْدَن که چِرا
 مَثْنَوِی * گفتم *

سُحْنَدَانِ یُرُورَدَه پِیرِ کُهَن ۱۱ بَیْنْدِیَشَد ۱۱ اِنْگَه بَگوِید سُحْن
 مَزَن بَی تَامَلِ کُفْنَارِ دَم ۱۱ نِکُو گوی ! گَر دِیْر گُوئی چِه غَم ؟
 بَیْنْدِیَش ! و اِنْگَه بَر آوَر نَعَس ! ۱۱ وَزَن پِیْش بَس گُن ! که گویند بَس
 بَنطَق آدَمِی بَر تَرَسْت از دَوَاب ۱۱ دَوَاب ار تو به اِگر نِگُوئی صَوَاب *
 فَکِیْف ! دَر نَظَرِ اَعْیَان و بزرگانِ حَضَرَتِ خُداوندِی ۱۱ عَزَّوَجَلَّ ! که
 مَجْمَعِ اَهْلِ دِلَسْت ۱۱ و مَرْکَزِ عُلَمَاءِ مُتَبَجِّس ۱۱ اِگر در سَیَاقَتِ سُحْن
 دِیْرِی کُنم ۲ شُوخِی کرده باشم ۱۱ و بِضَاعَتِ مَرْجَاتِ بَحْضَرَتِ
 عَزِیزِ آوَرده ۲ و شَبَه نَزْدِ جَوْهَرِ یانِ جَوی نِیْرُزْد ۱۱ و چِراغِ
 پِیْشِ آفتابِ پُر تَوِی دَارد ۱۱ و مَدَارَه بَلَنَد در دَامَنِ کَوَهِ اَلْوَد
 پُست نماید * مَثْنَوِی *

هر ۱ که گردَن بدَعْوِی اَنزَاد ۲ ۱۱ دُشْمَن از هَر طَرَف بَر و تازَد * (۹۱)

L. بَرْجَمِهَر شَنِید ۳ تاوی تَقْرِیر سَخْلِی کَد B. L. add ۲ L. می بَابَد ۱
 B. L. omits and B. و بزرگان B. L. ۶ بهتر B. و ۵ L. کُنم ۴ B.
 also omits در بار ۸ حَضَرَت L. B. ۹ L. has instead of this
 خَوِیشتَن را بَگردَن اَدَاذِ hemistisch ۷

باب اول

در سیرت بادشاهان

۱ حکایت * بادشاهی را شنیدم ، که بکُستنی اسیری^۱ اشارت کرد * بیچاره در حالتِ نومیدی بزبانی^۲ که داشت ، ملک را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن^۳ ، که گفته اند * قول * .

هر که دست از جان بسنود^۴ ، هر چه در دل دارد بگوید * شعر *

اِذَا بَنَسَ الْاِنْسَانُ^۵ ، طَالَ لِسَانُهُ^۶ ۥ كَسَنُورٍ مَغَاوِبٍ^۷ ، يَصُولُ عَلٰى الْكَلْبِ *^۸

بیت * وقتِ ضرورت^۹ ، چو نماند گریز^{۱۰} ۥ دست بگیرد سرِ شمشیر تیز^{۱۱} .

ملک پرسید ، که چه میگوید ؟ یکی از وزرای نیک^{۱۲} - محضر گفت ، ای خداوند ! میگوید که " الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ^{۱۳} ، وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ^{۱۴} ، ملک را بروی رحمت^{۱۵} آمد ،

مگر صاحبِ دلی روزی برحمت ۱ گذد در کارِ درویشان دعایی *
 اِمعانِ نظر در ترتیبِ کتاب و تَهذیبِ ابوابِ اِيجازِ سُخن
 مصلحت دید ۲ تا این روضه رَعنا ۳ و حَدِيقَه عَلِیا ۴ چون بهشت
 بهشت باب اِتِّفاقِ آفتاد * ازین سبب مختصر آمد ۵ تا بمالیت ۶
 تَکْلِیفات و الله الموفق لاتمامه *
 مثنوی *

دران مدت که مارا وقت خوش بود ۲ ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود *
 مراد ما نصیحت بود گفتیم ۱ حوالّت با خدا کردیم ۱ و رفتیم *

بابِ اوّل در سیمرتِ پادشاهان *

بابِ دوم در اخلاقِ درویشان *

بابِ سوم در فضیلتِ قناعت *

بابِ چهارم در فضایلِ خاموشی *

بابِ پنجم در عشق و جَوانی *

بابِ ششم در مُعَف و پیری *

بابِ هفتم در تائیدِ ترتیب *

بابِ هشتم در آدابِ صحبت *

قطعه *

که ملکش با دگرانست *

بش نامور بزیر زمین دفن کرده اند !
 کز هسنیش بروی زمین یک نشان نماید *
 و آن پیرلاشه را که میبردند زیر خاک
 خاکش چندان بخورد که و استخوان نماید *
 زدنست نام قرخ نوشیروان بعدل !
 گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماید *
 خیری کن ای فلان ! وعیدمت شمار عمر
 زان پسندر که بانگ برآید "فلان نماید" *

۳ حکایت * ملک زاده را شنیدم که کوتاه قد و حقیر بود !
 و دیگر برادرانش بلند بالا و خوب رو * باری ملک بکراهیت
 و استحقار روی نظر کرد * پسر بفرست در یافت و گفت ای
 پدر ! کوتاه خردمند به از نادان بلند * هرچه بقامت بهتر بقیمت
 بهتر * مثل * السَّالَةُ نَظِيفَةٌ وَالْفِيلُ جَبَفَةٌ * بیت
 أَقَلُّ جِبَالِ الْأَرْضِ طُورٌ وَأَنَّهُ ۥ ۥ لَاعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا وَمَنْزِلًا *
 قطعه * آن شنیدی که لاغر دانا گفت روری نابلهی قریه !
 اسپ تازی اگر ضعیف بود همچنان ارطوبله خربه *

و ارسرِ خونِ او در- کُشت * و رپرِ دیگر ۱ که ضِدِّ او بود ۲ گفت
 ابنای-جنسِ مارا نَساید ۱ که در حضرتِ پادشاهان جُز براسنی
 سخن گویند * این ملک را دُشنام داد ۱ و ناسزا گفت * مَلِک
 روی اریں سُخُن در-هم گَشید ۱ و گفت ۱ مرا دَرَوَغِ روی
 بسندیده تر آمد اریں راست ۱ که تو گفتی ۲ که آنرا روی
 در مصلحت بود ۱ و این را بنا بر خَبائثتی ۱ و خردمندان گفته اند ۱
 دَرَوَغِ مصلحت-آمیز به از راستیِ فتنه-انگیز * بیست *
 هرکه ۱ شاه آن کند که او گوید ۲ حَیْف باشد ۱ که جُز نگو گوید *
 این لطیفه بر طاقِ آیوانِ فریدون نوشته بود ۲ مثنوی *
 جهان ائی برادر! بماند بکس ۱ ۱ دل اندر جهان-آفرین بند و بس *
 مکن تکیه بر مَلِکِ دنیا و پُشت ۲ ۱ که بسیار کس چون تو بُرورد و کُشت *
 چو آهنگِ رفتن کند جانِ پاک ۱ ۱ چه بر تخت مُردن چه بر رویِ خاک ؟
 ۲ حکایت * یکی از مُلوکِ خراسان سُلطانِ محمود سَبُکدَکین را
 بخواب دید بعد از وفاتِ او بصد سال ۱ که جُمْلَه وجود او ریخته بود
 و خاک شده ۱ مگر چشمانش ۱ که در چشم-خانه میگردیدند *
 سایرِ حَکِما از تاویلِ این خواب فرو-ماندند ۱ مگر درویشی
 که تعبیرِ آن بجای آورد و گفت ۲ هنوز چشمش نگرانست ۱

تا جامه زَنان نپوشید ! سوارانرا نَقَتَنِ او تهور زیاده گست ۲
و نیکبار حمله بردند • شنیدم که همدران روز بر دشمن ظفر یافتند •
پدر سر و چشمش ببوسید ، و در کنارش گرفت ، و هر روزش
نَظَر بیش میکرد ، تا دلیّ عهد خویش گردانید • برادرانش حسد
بُردند ، و رَهَر در طعامش کردند • خواهرش از غُرنه بدید ، و در پیچه
در هم رد • بسرِ بفرست درِ یامت ، و دست ارطعام بار کشید ،
و گفت ، مُحالست که هُقرمندان بمیزند ، دبی - هنران جای
ایشان گیرند •

کس نیاید بزیر سایه بوم ۲ و رهما از جهان شود معدوم ۳
پدر را اربن حال آگهی دادند • برادرانش را بخواند ، و هر یک را
بواجبی گوشمالی بداد ، و از اطراف بلاد حصّه معین کرد ۲ تا فتنه
بکشست ، و نزاع برخاست ، که گفته اند ، ده درویش در گِلیمی
بخسپند ، و دودادشاه در اقلیمی نگنجند •

نیم نانی ، گر خورد مرد خدای ۲ بَدَل درویشان کند نیمی دگر •
هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه ، همچنان در بند اقلیمی دگر •
۴ حکایت • طائفه دزدان عرب بر سر کوهی نِسسته بودند ،
و مَنفَع کاروان بسته ۲ و رعیت بلدان ار مَکاید ایسان مرهوب ، و لَسکر

پدر بچندید ، و آرگان دولت به - بسندیدند ، و نرادران بجان
رنجیدند * قطعه *

تا مرد سخن نگفته باشد ، عیب و هنرش نهفته باشد *
هر بیسه گمان مبر نه ایست * باشد که پلنگ خفته باشد
شنیدم که ملک را در آن مدت دشمنی صعب روی نمود * چون
هر دو لشکر ؟ روی درهم آوردند ، اول کسی ، که اسپ در میدان
روزر جهانید ، آن پسر بود ، و میگفت * قطعه *

آن نه من باشم ، که روز جنگ بینی پشت من ،
این منم کاندلر میان خاک و خون بینی سری *
آنکه جنگ آرد ، بخون خویش باری میکند ،
روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکری *
این بگفت ، و پسر سپاه دشمن زد و تنی چند از مردان کارگاه بینداخت *
چون پیش پدر آمد ، زمین خدمت بپرسید و گفت * قطعه *
ای که شخص منم حقیر نمود ، تا درشتی هنر نپنداری *
اسپ لایق میان بکار آید روز میدان نه گاو پروازی *
آورده اند ، که سپاه دشمن بیقیاس بود ، و اینان اندک جماعتی *
آهنگ بگریز کردند * پسر نعره زد و گفت ، ای مردان بکوشید ،

ملک همگنان را اشارت بکُشن کرد * اتفاقاً در آن میان جوانی بود که میوه عصفوان شهباش نو-رسیده ۱ و سبزه گلستان عذارش نو-دمیده ۲ یکی از وزرا پایه تخت ملک را بوسه داد ۱ و روی شفاعت بر زمین نهاد ۱ و گفت این پسر هنوز از باغ جوانی بهره نیافته ۳ توقع بکرم و اخلاق خداوندی آنست ۱ که بخشیدن خور او بر بنده منت نهند * ملک روی از این سخن در-هم کسید ۱ و گفت ۱

پرتو نیکان نگیرد هر که بیدارش بدست *

تربیت نا-اهل را چون گردگان برگنبدست *

نسلِ فسادِ اینان منقطع کردن اولترست ۳ که آتش نشانند و اخگر گذاشتن ۱ واقعی کشتن و بچه نگاه-داشتن کار خردمندان نیست * قطعه * ابرگر آب زندگی بارد ۲ هرگز از شاخ بید هر نخوری * با فرو-مایه روزگار میور ۳ کز بی پوریا شکر نخوری *

وزیر این سخن را بشنید ۱ طوعاً و کرهاً به پسندید ۱ و بر حسن رأی ملک آفرین کرد ۱ و گفت آنچه خداوند ۱ دام ملکه ۱ فرمود ۱ عین صوابست ۱ اما اگر در سلک بدان تربیت یابنی ۲ طبیعت ایشان گرفتگی ۱ و یکی از ایشان شدی * لیکن بنده

سُلطان معاویہ ۲ بِحکم آنکه ملاذی منیع ارفقه کوهی بدست آورده بودند و ملجاء و بهارای خود ساخته * مدبران ممالک آن طرف دزدان مصر و ایشان مشورت کردند که اگر این طائفه هم برین نسق روزگاری مداومت نمایند ۲ مقاومت ممنوع گردد * مثنوی *

دَرختی ۱ که اکنون گرفتست پای ۲ بنیروی مردی بز آید ز جای *

و گر همچنان روزگاری هلی ۲ بگردنش اربیع بر نگسلی *

سرچشمه شاید گرفتن به بیل ۲ چوپر شد نشاید گدشتن به پیل *

سخن برین مقرر شد ۱ که یکی را بتجسس ایشان برگماشتند ۱

و فرصت نگاه میداشتند تا وقتی که بر سر قومی رانده بودند ۱

و مقام خالی مانده * تنی چند از مردان کار دیده و جنگ آزموده را

بفرستادند ۲ در شعب جبل پنهان شدند * شبانگاه که دران

بار آمدند سفر کرده و غنیمت آورده ۱ رخت بپهادند ۱ و سلاح

بکشادند * اول دشمنی ۱ که بر سر ایشان تاختن آورد ۲ خواب

بود * ~~بپشت~~ پاسی از شب نگذشت ۲ (بیت)

قرص خورشید در سیاهی شد ۱ بوس اندر دهان ماهی شد (

مردان دلاور از کین گاه بدر جستند ۱ و دست یگان یگان

بر پشت بستند ۱ و دلدانان همه را درگاه مایک حاضر آوردند *

خردمندان گزیده * ملک از این سخن تَبَسُّم کرد و گفت : بیت *

عُدِيتَ بِدَرِّنا وَنَشَأْتَ فِينا ۲ فَمَنْ اَنْيَاكَ اَنَّكَ اَنْتَ ذِيْب ؟

اذا كان الطَّباعُ طَباعَ سوءٍ ۲ فَلَيْسَ بِناْفِعِ اَدَبُ الاذِيْبِ *

بیت * عاقبت گُزگ - زاده گُزگ شود ۲ گرچه با آدمی بزرگ شود *

سالی دو برین برآمد : طائفه اوباش مَحَلَّت در و پیوستند : و عَقْدِ اُحْوَت بهمتند ۲ تا بوقتِ فِرْصَت وزیرا با هر دو پسرش بُکُست :

و در مَغارة دردان بجای بدر بنیست : و عاصی شد * ملک

نگشتِ نَحییر بدنِندان گرفت : و گفت *

قطعه *

شمسیرِ نیک ز آهِن بد چون گدگ کسی ؟

ناکس به تربیت نشود : ای حکیم ! کَس !

نارن : که در کُطافِ طبعش خِلاف نیست :

در باغ لاله رُوید : و در شوره بوم خَس *

قطعه * رمین شور سُنْبُل برنیارد ۲ || در و تخمِ امل ضائع مگردان !

نِکُوئی با بدان کردن چنانست || که بد کردن بجائی نیک - مردان *

حکایت * سرهنگ - راده را برادرِ سَرای اُغْلَش دیدم : که عَقْل

و کیاستی و بهم و فراستی زائد الوَصَف داشت : هم از عهدِ خردی

آثار بزرگی در ناصیه او پیدا و کَمعانِ انوارِ رُزگی در جبینش مَبین

ز ناصیه او پیدا و کَمعانِ انوارِ رُزگی در جبینش مَبین

امیدوارست ، که بصحبت مالکان تربیت پذیرد ، و خوی
 خردمندان گیرد ، که هنوز طفلست ، و سیرت بغی و عناد آن
 گروه در نهاد او متمکن نشده ، و در حدیثست ، ما من مولود الا
 و قد یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او بنصرانه او یمجسانه ^(۱) .
 قطعه . بسر نوح با بدان بنشست ، خاندا ن نبوتش گم شد .
 سگ اصحاب کُهِف روری چند ۱۱ پی نیکان گرفت ، و مردم شد .
 این بگفت و طائفه از ندامتی ملک با وی بشفاعت یار شدند ،
 تا ملک ار سر خون او در گذشت ، و گفت ، بخشیدم ، اگر چه
 مصاحت ندیدم . رباعی
 دانی که چه گفت زال با رستم گرد ! دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد .
 دیدیم بسی آب ز سر چشمه خرد ، چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد .
 فی الجملة بسر را بنار و نعمت پروردند ، و استاد ادیب بتربیت او
 نصیب کردند ، تا حسن خطاب و رد جواب و سایر آداب خدمت
 ملوک او را بیاموخت ، و در نظر همگان پسندیده آمد . روزی
 وزیر از حسن اخلاق او در حضرت ملک می گفت ، که تربیت
 جانان در وی آفر کرده ، و جهل قدیم از جیلنش بدر رفته ، و خوی

(۱) Mishkāt, first book, and with additions, Taysyr alwaqūf, p. 12.

راست خواهی! هزار چشم چنان کور بهتر که آفتاب سیاه *

۶ حکایت * یکی از ملوک عجم را حکایت کنند که دستِ تبارِ بمالِ رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز تا بحدی که خلق از مکاید ظلمش بجان آمده بودند و از کُربتِ جورش راهِ غریب گرفتند * چون رعیت کم شد و ارتقاعِ ولایت نقصان یافت * خزیده تبیی ماند و دشمنان از هر طرف زور آوردند *

هر که فریاد رسِ روزِ مصیبت خواهد !
گو! در ایامِ سلامت بجوانمردی کوش !
بند! حلقهٔ بگوش ! ار ننوازی * برود *

لطف کن! لطف! که بیگانه شود حلقه-بگوش *

باری در مجلسِ او کتابِ شاهنامه میخواندند در زوالِ مملکتِ
مُحاک و عهدِ فرودن * وزیرِ ملک را پرسید که فریدون گنج
و حشم نداشت * ملک چه گونه برو مقرر شد ؟ گفت خلقی
بنعصَب برو گرد آمدند و تقویت کردند * پادشاهی یافت *

گفت ای ملک ! چون گرد آمدنِ مردم موجبِ پادشاهیست ؟
تو مَرَحان را چرا بریشان میداری ؟ مگر سرِ پادشاهی نداری *

بیت • بالایی سرش زهوشمندی می- تافت ستاره بُلندی •
 فی الجمله مقبولِ نظرِ سلطان آمد | که جمالِ صورت و کمالِ معنی
 داشت | و خردمندان گفته اند | توانگری بدلیست نه بمال | و بررگی
 بعقلست نه بسال • بیت

کردگی کو بعقل پدر بود • نزد اهلِ خرد کبیر بود
 ابنای جنس بروی حسد بُردند | و بجنایایی مَّتَمِّش کردند •
 مصراع • دشمن چه کند | چو مهربان باشد دوست ؟
 ملک پُرسید که مُوجبِ خُصمی اینان در حقّ تو چیست ؟
 گفت در سایه دولتِ خداوندی | دام مُلکه ! همگانرا راضی کردم |
 مگر حسود ؟ که راضی نمیشود الا بزوالِ نِعْمَتِ من • و دولتِ
 خداوندی باقی باد ! قطعه •

توانم آن که نیازارم اندرونِ کسی •
 حسود را چکنم ؟ کو زخود برنج در-ست •
 بمیر ! تا برهی ای حسود ! کین رنجیست |
 که از مشقّت او | جز بمرگ نتوان رست •
 قطعه • شور-بختان بآرزو خواهند مُقْبِلانرا زوالِ نِعْمَتِ وجاه
 گرنه بپند بروز شیره چشم ؟ چشمه افتاب را چه گناه ؟

علام هرگز دریا ندیده | و محنت کسنی نیازموده | گریه
 وزاری آغاز نهاد | و آرزو بر اندامش افتاد * چندان که
 مَلَأَتْ کردید آرام نگرفت * ملک را عیش ارو مُنْقَص
 شد | چاره ندانست * حکیمی در آن کشتی بود | ملک را
 گفت | اگر فرمان دهی | من او را خاموش گردانم * گفت
 عایت لطف باشد * بهر سود تا علام را بدریا انداختند * ناری
 چند عوطه بخورد * موبش بگرفتند | و سویی گسستی آوردند *
 بهر دو دست در سُگّان کشتی در آویخت * چون ساعی برآمد |
 دگوندی بنیست | و قرار گرفت * ملک را بسندیده آمد و گفت |
 اندرین چه حکمت بود ؟ گفت | اول محنت عرق شدن بهارموده
 بود | و قدر سلامت کسنی دمیدانست * همچنین قدر عایت
 کسی داد | که بمصیبتی گرفتار آید *

ای سیر تُرّا نایِ جوین خوش نلُماید |
 مَعشوقِ مَنست آن که نزدیکِ تو زشتست *
 حُورانِ بهشتی را دُوزخ بودِ اعراف *
 از دُورِ خِبانِ بُرس | که اعرافِ بهشتست *
 بهت * فَرَقست میانِ آن که یارش در بر

بیت • همان به که لَسکر بجان پَرورِی ۲ که سُلطان بَلَشکَر کند سَرورِی •
 مَلِک گفت ۱ موجبِ گرد آمدنِ سپاه و رعیتِ ^{کجاست} چیست ؟ گفت
 پادشاه را کَرَم باید ۲ تا برو گرد آیند ۱ و رَحمت ۲ تا در پناه
 مَمْلُکتش آئین نَسینند ۱ و تُرا اربین هردو یکی نیست • مَنووی •
 نَکند جَوَر بپشه سُلطانی ۲ که نیاید زِ گُرج چوپانی •
 پادشاهی ۱ که طَرَح ظَلَم نَکند ۲ بای دیوارِ مَلِک خویش بَکند •
 مَلِک را پَند و رَبر ناصح مَوافِق طَبِع نیامد ۱ روی ازین سُخُن
 در هم کشید ۱ و بزندانش فِرستاد • مَدَتی بر نیامده بود ۱ که بَنی
 هَم مَلِک بُمنازَعیت بر خاستند ۱ و مَلِک پَدَر خواستند • قومی
 ۱ که از دَستِ تَطاولِ او بجان آمده بودند ۱ و پربشان شده ۲
 برایشان گرد آمدند ۱ و تَقویَت کردند ۲ تا مَلِک از تَصَرِفِ او
 بَرَنَت ۱ و برایشان مَقَرّ شد •
 قَطعه •

پادشاهی ۱ کو روا دارد سَتَم بر زهر دست ۲
 دوستدارش روزِ سَخَنی دُشمن زور آورست •
 با رعیتِ مُلح کُن و زِ جَنکِ خَصم آئین نشین !
 زان که شاهنشاهِ عادِل را رعیتِ لَسکرست •
 ۷ حکایت • پادشاهی با غلامی عَجَمی در گُستی نَسسته بود •

کز نیک و بد اندیشه ، و ارکس غم نیست *
 درویشی برهنه بسرما برون حفته بود ، بسنید و گفت * بیت
 ای آن که باقبال تو در عالم نیست !
 گیرم که غمت نیست ، غم ما هم نیست ؟
 ملک را خوش آمد ، صرغ هزار دینار از روزن بیرون داشت ،
 و گفت ، دامن بدار ! گفت ، دامن از کجا آرم ؟ که جامه
 ندارم * ملک را رحمت رباده گشت ، خلعتی بر آن مزید کرد ،
 و پیشش فرستاد * درویش آن نقدها را باندک فرصتی بخورد ،
 و پریسان کرد ، و باز آمد ، بیت
 قرار برگرف آردگان نگیرد مال ، نه صبر در دل عاشق ، نه آب در غربال *
 در حالتی که ملک را پروای او نبود ، حالش بگفتند * ملک بهم
 برآمد و روی در هم کشید * و اینجا است که گفته اند اصحاب فطنت
 و خیرت ، که از حدت و صولت پادشاهان پرخدر باید بود ، که غالب
 همت ایشان بمعظمت امور مملکت متعلق باشد ، و تحمل از دحام
 عوام نکنند ، گاهی سلامی بر نهند ، و وقتی بدشنامی خلعت
 دهند *
 حرامش بود نعمت پادشاه ، که هنگام فرصت ندارد نگاه

با آن که دو چشم انتظارش بر در *

۸ حکایت * هر مژ را گفند که از وریدان پدر چه خطا

دیدي که بَنَد فرمودي؟ گفت خطائی معلوم نکردم و لیکن

دیدم که مهابت من در دل ایشان بی-کران است و بر عهد

من اعتماد کُلی ندارد ت رسیدم که از بیم گزند خویش آهنگ

هلاک من کنند ت پس قول حکما را کار بستم که گفته اند * قطعه *

از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم! و گر با چو او مد بر آئی بچنگ *

نبیني؟ که چون گربه عاجز شود بر آرد بچنگال چشم پلنگ *

از آن مار بر پای راعي زند که ترسد سرش را بگوید بسنگ *

۹ حکایت * یکی از ملوک بی-انصاف پارسائی را گفت

از مبادتها کدام فاضلت‌ترست؟ گفت ترا خواب نیم-روز ت تا در آن

یك نفس خلق را نیاراي * قطعه *

ظالمی را خفته دیدم نیم-روز گفتم این فتنه است خوابش برده به ت

آن که خوابش بیدار است آنچنان بد-زاد گانی سرده به *

۱۰ حکایت * یکی از ملوک را شنیدم که شبی در عسرت

روز آورده بود ت و در پایان مسنی همیگفت *

مارا بجهان خوشتر ازین یکدم بیست ت

هر کجا چسبمۀ بود سپهرین ۱ مردم و مرغ و مور گرد آیند *

۱۱ حکایت * یکی از مُلوک پیشین در رعایت مُلک سُستی

کردی ۱ و لشکر بسختی داشتی * لاجرم دشمنی صعب روی نمود ۱

همه بُنسب دادند و روی بگریز نهادند * بیت *

چو دارند گنج ارسپاهی در بغ ۲ دریغ آیدش دست بُردن بدبغ *

یکی از آنان ۱ که با من دوستی داشت ۲ ملامتش کردم ۱ و گفتم

دروست و نا-سپاس و سفلۀ باحق-ناشناس که بادیک تعبیر حال

از مخدوم قدیم برگردد ۱ و حقوق نعمت سالها در-دوردد * گفت ۱

اگر بکرم معذور داری شاید ۱ که اسپم بی جو بود و نمک زمین بگرو *

سلطان ۱ که بزر با سپاهی تخیلی کند ۲ با او بجان جوانمردی

نتوان کرد * بیت *

زر بده مرد سپاهی را ۲ تا سر بدهد * و گرش زرندهی سر بنهد در عالم *

شعر * اِذَا شَیْخَ الْکَمِیِّ یَصُولُ بَطْشًا * و خاوی البطن ییطش بالفرار *

۱۲ حکایت * یکی از مُلوک عرب رنجور بود در حالت بیبری

اُمید از رندگانی قطع کرده * ناگه سواری از در-در آمد ۱ و گفت

بِسَارَتِ باد مر ترا ! که فلان قلعه را بدولت خداوندی گسادم ۱

و دشمنان را اسیر گرفتیم ۲ و سپاه و رعیت آن طرف بچملمگی

مَجَالِ سَخْنِ تا ببینی به بیش ۲ نه بیهوده گفتن مَبْدَرِ خویشتن ۱
گفت این گدایی شوخ - چشم مَبْدَر را ۱ که چندان نعمت باندک
مُدّت بر - انداخت ۲ برانید ! که خزینۀ بیت - المال لُقْمَهٗ مَساکین
است ۱ نه طُعمهٔ اخوان - الشَّیَاطِینِ ^(۱) *
ورد *

آبله ۱ کو رور روشن شَمْعِ کافوری نهد ۲
زود باشد ۱ کش بسبب روشن نماد در چراغ *
یکی ارورزای ناصح گفت ۱ ای خداوند روی زمین ۱ مصلحت
آن می - بینم که چنین کسان را وجهِ کَعَفُ بتفاریق مجری
باید داشت تا در نَقَقَهٔ اِسْرَافِ نکند * اما آنچه فرمودی از رَجَر
و مَنَعِ مُنَاسِبِ سِیرَتِ اَرْبَابِ هِمَّتِ نیست * یکی را باطِف
آمیدوار کردن و نار بنومیدی جَسْتَهٔ گردانیدن لایقِ اهلِ مَرَوّت
نباشد *

سرری خود در اِطْماعِ بار نتوان کرد *
چو باز شد ۲ نَدُرْشَتِیِ فَرار نتوان کرد *
بیت * مَرُغِ جائی بُرد که چیده بود * نه بجائی رُود که چپ ^(۲) نبود *
نطعمه * کس نبیند ۱ که نَسِنگانِ حِجَارِ ۱ بَلَبِ آبِ شور گرد آیند *

قطعه *

دشمنِ قَوِي زَحْمَتِ بِيَنِي *

بِبارُوَانِ تَوَانَا وَقُوَّتِ سَرِ دَسْت

خَطَاسَتِ پَنچَمِ مَسکِبِنِ نَاتَوَانِ شِکَسْت *

نَکَرَسَدِ آن کِه ہر اَمَنادگانِ نَبِخَسایدِ !

کِه گر زِ بایِ در-آیدِ کَسشِ نَگیرَدِ دَہمتِ ؟

ہر آن کِه نُخِمِ بَدِیِ کِسَتِ وَ چَتَمِ نَبِکِیِ دَاشتِ !

دِماغِ بَہدِہٗ بُحْتِ وَ خِیَالِ باطلِ بَسْت *

رِگوشِ پَنبَہٗ ہِرونِ آرِ و دَادِ خَلقِ بَدِہٗ !

وگر تومی-نَدِہیِ دَادِ ! روزِ دادیِ ہستِ * مَثْنَوِي *

نَبیِ آدَمِ اَمضاءِ بَکدِیَگَرَنَدِ ۲ کِه در آفَرِیَنِشِ زِیکِ جَوہَرَنَدِ *

چو عَضْرَیِ بَدَرِدِ آوَرَدِ رورگارِ ۲ دِگرِ عَضوہاراِ بَمانَدِ قَرارِ *

تو کَرِ-مَحَنَتِ دِیَگرانِ-بِی-غَمِیِ ! نَشایدِ کِه نامِتِ نِہَنَدِ آدَمِیِ *

۱۴ حکایت * درویشیِ مُسْتَجَابِ الدَّعْوَةِ در بَعْدِادِ بَدِیدِ آمَدِ *

حَبَّاحِ یُوسُفِ بَخَواندَشِ ! وَ گُفتِ مَرَا دُعایِ خَیرِ کُنِ ! گُفتِ !

خَدایا ! جَانِشِ بَسِتانِ ! گُفتِ از بَہرِ خُداِ اَینِ چَہ دَعاسَتِ ؟

گُفتِ اَینِ دُعایِ حَیْرَسَتِ تَرا وَ جُمْلَہٗ مُسْلِمانانِ را * گُفتِ چَگونَہٗ ؟

گُفتِ ! اِگرِ بِمِہِریِ ۲ خَلقِ از عَذابِ تو بِرَہَنَدِ وَ تو از کُناہانِ * مَثْنَوِي *

مُطْبِعِ فَرمانِ شُدند * مَلِكِ نَفْسِی سَرَدِ بر-آورد، و گفت، این
مُزْدَه مرا نیست T دشمنانم را-ست، یعنی وارثانِ مُلک را *

قطعه * درین اُمید بسر شد، دِرِغ! عُمَرِ عزیز!

که آنچه در دِلَم است از دَرَم فُراز-آید *

اُمید بَسْتَه بر-آمد T ولی چه فائده؟ زانک

اُمید نیست که عُمَرِ گُداشته باز-آید * قطعه *

کوسِ رِحلتِ بِکوفتِ دَسْتِ اَجَل * ای دوچشمِ وداعِ سر بکنید!

ای کَفِ دَسْتِ و سَاعِدِ و بازو همه تَوَدِیعِ بکدیگر بکنید!

بر مِن اُوفتاده - دشمن - کامِ آخرایِ دوستانِ گُدر بکنید!

روزگارم بِشد نَگادانی * مِن نَکردم، شُما خَدَر بکنید!

۱۳ حکایت * بر بالینِ تُرْسِ یحییٰ پیغمبر علیه السلام مُعْتَكِفِ

بودم، در جَامِعِ دِمَشْقِ * یکی از مُلوکِ عَرَبِ که به بی - اِصنافی

مَعْرُوف بود بزیارتِ آمد، و نماز گذارد، و حاجَتِ خواست * بپست *

درویشِ رَغْنِی بذه این خالِکِ در-ند، آنان که غنی تر-ند محتاج تر-ند *

آنگاه روی بمن کرد، و گفت، اَر آنجا که هِمَّتِ درویشانست

و صدقِ مُعَامَلَهٗ ایشان تَوَجُّهٗ خَاطِرِ هَمْرَاهٗ مِن کنید! که از دشمنِ

صَعْبِه اند یسناکم * گفتمش، بر رَعِیَّتِ ضَعِیفِ رَحِمَتِ کن تا ار

حمایتش در آمدی ، و سکرِ نعمتش اعتراف نمودی ، چرا نزدِ یکدیگر
فیائی دنا در حلقهٔ خاصانت در آورد ، و از یزیدگان مخلصانت شمارد *

گفت ، همچنان از بطشِ وی ایمن نیستم * بیت

اگر صد سال گذر آتشِ فرورد ، چو یکدم اندران آفتد ، بسوزد *

گاه آمد که ندیمِ حضرتِ سلطان زربباید ، و گاه باشد که سرش برود ،

و حکما گفته اند ، که از نلّون طبعِ بادشاهان بر حدّی باید بود ،

که وقتی بسلامی برچند ، و گاهی بدشنامی خلعت دهند ،

و گفته اند ، که ظرافتِ بسیار هذر ندریمانست و عیبِ حکیمان *

بیت * تو هر سرِ قدرِ خویش میبایش و وفار ،

بازی و ظرافتِ بندِ یمان ^{۱۸} بگزار !

۱۷ حکایت * یکی از رفیقان شکایتِ روزگار با-مساعِد بنزدیکِ

من آورد ، و گفت ، کفافِ اندک دارم و عیالِ بسیار ، طاقتِ بارِ

فاته نمی-آرم ، و بارها در دلم می-آید که بافیلی دیگر نقل کنم

تا به رجعتِ زندگانی کرده آید ، و کس را بر نیک و بدِ من اطلاع نباشد *

بیت * بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست ،

بس جان بلب آمد که برو کس دگر بست *

باز از شماتتِ اعدا می-اندیشم که بطعنه در نقای من بخندند ،

ای زَنَر-دِسْتِ رَر-دِسْت-آرار! گُرمِ هَناکِیِ بِمَانَدِ اَبِنِ نارار ؟
بچه کار آبدت جهان-داري * مُردنَتِ به که مُردُم-آراري *

۱۵ حکایت * یکی از دُرّرای مَعزُول شد « بحلقهٔ درویشان
در-آمد ۲ وَبَرکَتِ مُحَبِّبِ اَیسانِ دروی اَثَرِ کرد ۱ وَ جَمْعِیَتِ
خاطرش دست داد * مَلِکِ بارِ دیگر باو یِ دِلِ خوش کرد ۱
و عَماشِ قَرمود * قَبول نکرد ۱ و گفت ۱ مَعزُولِی به که مَسْغُولِی *

رباعی * آنان ۱ که بکنجِ عانیتِ بِنَفِستَنَد ۲

و ندانِ سَگِ و دَهانِ مُردُمِ بَسَنَد ۱

کافَدِ بَدْرِیدَنَد و قَلَمِ بِشِکِستَنَد ۱

اَر دستِ و زبَانِ حَرف-گیرانِ رَسَنَد *

مَلِکِ گفت هر آئینهٔ مارا خَرَدَمَنَدِ کافِیِ بایَد ۱ که تَدبیرِ مَمَلُکَتِ را
شاید * گفت ۱ نِسانِ خَرَدَمَنَدِ کافِیِ آنست که بچنینِ کارها تَنِ در-نَدِهد *

بیت * هُمایِ بر هَمهٔ مُرغانِ ازانِ شَرَفِ دَارَد ۲

که اُسْتُخْوانِ خورَد و طایریِ نِیارارَد *

۱۴ حکایت * سبّاه-گوش را گفتند ۱ تَرا مُلارَمَتِ شیر

بچهٔ سَبَبِ اِتِّقانِ اُمّتاد ؟ گفت ۱ تا مَصلَاحِ مَیدِش میخورم ۱ و اَر شَرِّ

دشمنانِ در بَناهِ مَوائِشِ زَنَدِکَانِیِ میکنم * گفتند ۱ اکنون که بَطَلِّ

ار مُحَسَّب * آنرا که حساب پاکست ، از مُحَسَّبَه چه باکست ؟

بیت * مکن مراح- روی در عمل ، اگر خواهی !

که وقتِ ریح تو باشد مَجَالِ دشمن تنگ *

نوباک باش ! و مدار ، ای نَرادر ! ار کس باک !

ز بند جامه نا- پاک کاڈران بر سنگ *

گدم حکایتِ آن روباه مناسبِ حالِ تُست که دبدبش گُربزان

و اَمَنان و خیزان میروفت * کسی گفتش ، چه آوَنست ، که

موجِبِ چند بن مُحافَظت ؟ گفت شنیده ام که ، شُترانرا

بُسُخره می- گزیدند * گفتند ، ای سفیه ! شتر را با توجهِ مُناسبتست ؟

و تُرا با او چه مُشابهت ؟ گفت خاموش ! اگر حاسِدان بَعَرَضِ

گویند ، که این نیز شنیده است و گرفتار آیم ، کِرا غمِ تَخْلِیصِ

من باشد ؟ و تا تریاق از عِراق آورده شود مار- گزیده مُرده بود *

ترا همچنین فضل است و دیانت و تقوی و امانت ، و لیکن مُتَعَدِّان

در کمین اند ، و مدعیان گوشه- نشین ۲ اگر آنچه حُسنِ سیرتِ تُست ،

بحلاف آن تقریر کنند ۲ در مَعْرِضِ خطابِ پادشاه اُفتی ، در آن

حالت کِرا مَجَالِ مَقالِ باشد ؟ پس مصلحت آن می- بینم ، که

مُلکِ فَناعات را حِراست کنی ، و ترکِ رباستِ گوئی ۲

و سَعِيٍّ مَرَادٍ حَقِّ عِيَالٍ بَرَعَدَمٍ مَرُوتٍ حَمَلٍ كَنَدَ وَگُونَدَ * قطعه *

به بدن آن بی-حمیت را، که هرگز نخواستد بد روی نیک-بختی |

تن-آسای گزیند خویشان را | زن و فرزند بگدارد بسختی *

و در علم مُحَاسَبَه ۱ چنان که معلومست ۲ چیزی دانم * اگر

بمعوبت شما جَهَنَّمی معین شود ۱ که مَوْجِبِ جَمْعِیَّتِ خاطر

باشد ۲ بَقِیَّهٔ عُمَر از عَهْدِ شُکْرِ آن بیرون نتوانم آمد * گفتم |

ای برادر عمل پادشاهان دو طَرَف دارد | اُمیدِ نان و بیمِ جان *

خلافِ رایِ خردمندانست نَامُیدِ نانِ درِ بیمِ جان اُمَدان *

قطعه * کس نباید بخانهٔ درویش | که خَرَجِ زمین و باغِ یدِه !

یا بتسویبِ عَصَهٔ راضی شو | یا جگر-مزد پیشِ زافِ بَدِه !

گفت این سُخَنِ موافِقِ حَالِ مَن نَگفتی | و جوابِ سَوَالِ مَن

نیاوردی | شنیدید ؟ هرکه خیانت نورزد | دستش از حسابِ

نَلَرَد *

راستی موجبِ رِضای خُداست ۲ کس ندیدم که گم شد از رَهٔ راست *

و حُکما گفنه اند | که چهار کس از چهار کس بجان آیند | خَرَجِ

از سلطان | و دزد از باسبان | و فاسق از غَمّاز | و روسپی^(۱)

ز کار سینه میزند بش و دل شکسته * دار ! که آب چشمه حیوان درون تار یکبست

شعر * *الا لا تحزن احا البائتة * مللرحمان الطائف حقیة*

بیت * *مذنبین نرش تو ار گردش ابا ! که صبر*

گرچه ناکست * *و این تر شیرین دارد **

در آن مدت مرا با طایفه یاران اتفاق سفر حجاز امتان *

چون از زیارت مکه بار آمدم * دو مدّلم استقبال کرد * ظاهر

حالت دیدم مردمان و بر هدایت درویشان * گفتم * که حال چیست ؟

گفت * چنان که تو گفنی * طایفه حسد بُردند * و بخیانتم

منسوب کردند * و ملک دام ملکه در کشف حقیقت آن استقصاء

نفرمود * و یاران قدیم و دوستان صمیم از کلمه حق خاموش گردیدند *

و صحبت دبرینه فراموش کردند * *قطعه **

نه ببی که پیش خداوند جاه ستایش کنان دست بر سر بزند ؟

و گر روزگارش در آرد زبانی * همه عالمش پای بر سر نهد

فی الحمله بانواع عقوبت مبتلا بودم * تا درین هفله * که مُزد *

سلامت حجاج رسید * از بند گرانم خلاص دادند * گفتم موعظه

من قبول نکردی * که گفتم * عمل بادشاهان چون سفر در ناست سودمند

و خطر ناک * یا گنج بر گیری با در نلاطم امواج مدیری * *بیت **

که عاقلان گعنه اند *
 بخت *
 دریا در مَنافع بی-شمارست ۲ و گر خواهی ۱ سلامت برگذارست *
 رفیق ۱ چون این سخن بشنید ۲ بهم برآمد ۱ و روی در-هم کنید ۱
 و سخنان رنجش-آمیز گعنه گرفت ۱ که این چه عقل است و کعبه است
 و بهم و درایت ؟ قول حکما درست آمد ۱ که گفته اند ۱ دوستان در رندان
 بکار آیند ۲ که بر سوره همه دشمنان دوست نمایند *
 قطعه *
 درست مشمار آن که در نعمت رند ۱ ای یاری و برادر-خواندگی *
 دوست آن باشد ۱ که گیرد دستِ دوست در برسان-حالی و در ماندگی *
 دیدم که متغیر میشود ۱ و نصیحت بغرض میشود ۲ بنزدیک
 صاحب دیوان رفتم ۱ سابقه معرفتی ۱ که در میان ما بود ۲ صورت
 حالش بگفتم ۱ و اهلیت و استحقاقش بیان کردم ۲ تا بکاری مختصرش
 نصیب کردند * روزی چند برآمد * اُطیف طبعش را بدیدند ۱
 و حسن تدبیرش را بیسندیدند * کارش از آن در گذشت و بمرتبه
 والا تر اَران متمکن گشت ۱ همچنان نجم سعادت در ترقی
 بود ۲ تا یارِج ارادت رسد ۱ و مقرب حضرت سلطان گشت ۱
 و مُنار الیه و معتمد علیه شد * بر سلامتِ حالش شادمانی
 کردم و گفتم *

خلق را برو گمارد ۲ تا دِمار از نهاد او برآرد * بیت *

آتش سوزان نکند با سینک ۱ آنچه کند دودِ دلِ دردمند *

گویند ۱ سرِ جُمْلَه حیوانات شیراست ۱ و کمترین جانوران خر * و باتفاق

خردمندان خر بار-بر به که شیر مردم-در * متنوی *

مسکین خر ۱ اگرچه بی-تمیزست ۲ چون بار همی-برد ۱ عزیزست *

گاوان و خران بار-بردار به زآدمیان مردم-آزار *

مَلِک را طَرَفی از دمایم اخلاقش پُفراسست معلوم شد ۲ در شکنجه

کسیدش ۱ و بانواع عقوبتش بگشت *

حاصل نشود رضای سلطان ۱ تا خاطرِ بندگان کجویی *

خواهی که خدای بر تو بخشد ۲ با خالقِ خدای کن نکویی

آورده اند ۱ که یکی ارستم-دیدگل بر سر او گذشت و در حال ۱

تباه او تأمل کرد و گفت *

قطعه * نه هر ۱ که قُوتِ بارو و مَنصَبی دارد ۲

بِساطنتِ بخوردِ مالِ مردمان بگُزاف *

توان بحلقِ رفرو بُردنِ اَسْتُخْوانِ درشت ۲

ولی شکمِ بدرد ۱ چون بگیرد اندر ناف *

۲۰ حکایت * مردم-آراری را حکایت کنند ۱ که سنگی " بر سرِ

بادر بهر دو دست کد خواجه در کنار ۱ یا صوّج زوری افگندش مُرده در کنار *
 مصلحت ندیدم اربن بیش ربش درویش بناخین ملامت
 خراشیدن ۱ و کَمَلک باشیدن ۲ بدین دو بیت اختصار کردم * قطعه *
 نده انستی ۱ که بینی بند بر بای ۱ چو در گوشت نیامد پندِ مردُم ؟
 دگر ره ۱ گرداری طاقِت نیش ۲ مکن انگشت در سوراخِ کُردُم *
 ۱۸ حکایت * آورده اند ۱ که نوشیروان عادل را در شکار - گاه
 صیدی کباب میکردند * کَمَلک نبود * غلامی بروسنا فرستاد ۲ تا نمک
 زرد * گفت بقبمت بستایی ۲ تابی - رسمی نشود ۱ و دیده خراب نگردد !
 نفت بدین قدر چه خال زاید ؟ گفت بُنیادِ ظُلمِ اوّل در جهان
 ندک بوده است ۱ هر که آمد بر آن مزید کرد ۱ تا بدین
 اَبت رسیده * قطعه *

در باغِ رعیتِ مَلِکِ خورَد سیبِی ۲ بر آوردند غلامان او درخت از بیخ *
 دیم بیضه ۱ که سلطان سَنَم روا دارد ۲ زنند لشکر پادش هزار مرغِ بسیخ *
 ت * نمائد ستمگار بد - روزگار ۲ بماند بُرُو لعنت بایدار *
 ۱ حکایت * عاملی را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی
 تا خزانه سلطان آبادان کند ۲ بی - خبر ار قولِ حکما که گفته اند ۱ هر که
 لق را بیازارد ۱ تا دلِ سلطان بدست آرد ۲ خدای تعالی همان

بحواندند ، و بِنِعْمَتِ بَی-گَران خشنود کردند ، و قاضی فتوی داد ، که خونِ یکی از رَعِیَّت رِبختن برآی سلامتِ نَفْسِ پادشاه روا-باشد * جَلَّادِ قَصِدِ او کرد * پسر سر سوی آسمان کرد و بخندد * مِلکِ پُرسید درین حالت چه جای خندیدن است ؟ گفت ، نازِ فرزندان بر پدر و مادر باشد ، و دَعْوِی بپیش قاضی برسد ، و داد از پادشاه خواهد * اکنون پدر و مادر نَعَلَتِ حُطامِ دُنیوی مرا بخون در-سپردند ، و قاضی بگُستفم فتوی داد ، و سلطان مَصْلَحَتِ خویش در هَلَاکِ من می-بیند ، بجز خدای عزوجل پناهی نمی-بینم *

بیت • بَشِشِ که بر-آورم رِدَسنت فریاد ؟

هم بَشِشِ تَوازِ دَسِتِ تو میخوانم داد *

سُلطان را ازین سُخن دل بهم بر-آمد ، و آب در دیده برگردانید ، و گفت هَلَاکِ من اولیتر ، که خونِ بیگداهی رِبختن * سر و چشمش بدوسید ، و در کنار گرفت ، و بِنِعْمَتِ بَی-اندازه خوشنود گردانید ، و آزادش کرد * گویند ، همدران روز مِلکِ شفا یافت * قطعه * همچنان در فکرِ آن بیتم ، که گفت « بیدابانی بر لبِ درِ بای نیل ! ز برِ پایت گر بَدایِ حالِ مور ، همچو حالِ آهتِ زیرِ بای پیل *

صالحی رد * درویش را مَجَالِ انتقام نبود * سدگرا با خود
 همیداشتند تا وقتی که سنگ را بر آن لُسکری خشم آمد * در
 چاه زندانش کرد * درویش بیامد * و سنگ بر سرش کوبت *
 گفتا * تو کبستی و این سنگ بر من چرا زدی؟ گفت
 من فلانم * و این سنگ همانست که در آن نارنج بر سر من
 زدی * گفت * چندین روزگار کجا بودی؟ گفت ار چاهت
 اندیشه میکردم * اکنون که در چاهت دیدم فرصت را غنیمت
 شمردم * که زیرگان گفته اند *

مثنوی *

نا-سزائی را چو بینی بخت یار * عاقلان تسلیم کردند اِختِبار *
 چون نداری ناخُن درِ دَنده تیز * باندان آن به که کم گیری ستیز *
 هر که با پولاد-بارو بکشد کرد * ساعدِ سیمین خود را رنجه کرد *
 ناش نداشتش ببندد روزگار * پس بکامِ دوستان مغزش بر-آر *

۲۱ حکایت * یکی از مالوک را مَرَضی هائل بود * که اِعادَه ذکر
 آن ناکردن ^{و بجز} ~~تولیت~~ است * طایفه از حکمای یونان منفق شدند *
 که مر این رنج را دوائی نیست * مگر زهره آدمی که بچندین
 صفت موصوف باشد * بفرمود * تا طلب کردند * دهقان-بِسرّی
 نافتند بدان صفت که حکما گفته بودند * بَدَر و مادرش را

۲۳ حکایت * مَلِکِ رَوْرَن را خواجۀ بود کریم-النفیس
 و بیک-مخضر که همگان را در مُراجَهه حُرمت داشتی، و در عَیبت
 نکو گفتی * ار وی حرکنی صادر شد، که در نظرِ سلطان
 بد-بسنیده آمد * مُصادره فرمود، و عُقوبت کرد * سرهنگان
 پادشاه بسوابی انعام معترف بودند، و سُکریان مُرتَعَن ت در مُدتِ
 توکیل او رفیق و مدارا کردند، و حر و معاقبتِ او روا داشتند *
 قطعه * صاح با دشمنِ خود کن! و گرت روزی او
 در قفا عیب کند ت در نظرش تحسین کن!
 سخن آخر بدهان میگذرد مؤذرا ت
 سخنش تلمع نخواهی ت دهندش شیرین کن!
 تا آنچه مضمونِ خطابِ مَلِک بود از عهدِ بعضی ارآن بدرآمد،
 و بقیَّت در ردان بماند * یکی از مَلوکِ نواحی در خُفیه
 پیامش فرستاد، که مَلوکِ آن طرف قدرِ چنان بزرگوار
 نداشتند، و بی-حرمتی کردند * اگر رأی عزیزِ مُلّان، احسنُ الله
 احوالُه! بجانبِ ما التفاتی کند ت در رعایتِ خاطرش، هرچه
 تمامترست، سعی کرده شود ت که اعیانِ حصرة بدیدارِ وی مُقتدرند
 و بجوابِ این حروف منتظر * خواجۀ برین وقوف یافت ت و از

۲۲ حکایت * یکی از بندگان عمرو لیث گریخته بود ، کسان در عقبش رفتند و بار آوردند * وزیر را با وی عرضی بود ، اسارت بگستن کرد ، تا دیگر بندگان چنین کاری نکنند * بنده پیش عمرو لیث سر بر زمین نهاد و گفت :

بیت * هرچه رود بر سرم چون تو پسندی روا-ست *
بنده چه دعوی کند ؟ حکم خداوند را-ست *
اما بموجب آن که پرورده نعمت این خاندانم ، بخواهم که در تبادلت بخون من گرفتار آئی * اگر بیگناه بنده را خواهی گشت ، باری بتقابل شرعی بکش ، تا بقیامت مآخوذ نباشی *
گفت ، ناول چه گونه کنم ؟ گفت اجازت ده تا من وزیر را بکشم ، آنگاه بقصاص او گستن بفرما ، تا بحق کشته باشم *
ملک بخندید و وزیر را گفت ، چه مصلحت می-بینی ؟ گفت ای خداوند ! این شوخ-دیده را بصدقه گور بدارت آزاد کن ، تا مرا در بلا نیفتاند ! گناه از منست ، که قول حکمارا معتبر نداشتم ، که گفته اند ،
قطعه *

چو کردی با گلوخ-انداز پنگار ، سر خود را بنادانی شکستی *
چون بر انداختی بروی دشمن ، حذر کن کاندرا آماجش بشستی *

گر کزندت رسد رخلق مزنج T که نه راحت رسد زخلق نه رنج *
 از خدا دان خلاف دشمن و دوست T که دل هر دو در تصرف اوست *
 گرچه تیر ار کمان همی - گذارد T از کماندار بیند اهل خرد *
 ۲۴ حکایت * یکی در صنعت کُستی - گرفتن بسر آمده بود * که
 سید و شصت بند ناخر درین علم دانستی I و هر روز نفعی
 دیگر کستی گرفتی * مگر گوشه خاطرش با جمال یکی از شاگردان
 میلی داشت * سید و پنجاه و نه بندش بیاموخت I مگر
 یک بند I که در تعلیم آن تاخیر کردی * فی الجمله پسر
 در صنعت و موت بسر آمد I و کسی را با او امکان مقارعت نماند T
 بعدی که روزی پیشِ مَلِکِ آن عهد گفت I که آستان را فضیلتی
 I که بر منست T از روی بزرگبست و حق تربیت I و اگر نه I
 بقوت از وی کمتر بیستم I و بصنعت نا او برابرم * مَلِکِ را
 این سخن ناپسند آمد T بفرمود I تا مُصَارَعَت کنند * مقامی
 مُنْهَع ترتیب کردند I و ارکان دولت و اعیان حضرت و زور - آوران
 آنالیم حاضر شدند * پسر چون پیل مست در - آمد بصدمتی که اگر کوه
 آه می بودی T از جا بر - گزندی * آستان دانست که جوان بقوت
 از وی برترست I و بصنعت برابر T بدان بدی عریب I که ارو پنهان

خطر اندیشید * در حال جوابی مختصر ۱ چنان که مصاحت دید
 که اگر بر ملا آیند متنه نباشد ۲ بر قفای وَرَقِ بُنُوشْتِ ۱ و روان کرد *
 یکی از منعلقان ۱ که برین واقف بود ۲ ملک را اعلام کرد ۱ که فلان را
 که حبس فرموده ۱ با ملوکِ نواحی مَراسله دارن * ملک بهم برآمد ۱
 و کمفِ این خبر فرمود * قاصد را بگفتند ۱ و رساله را بخواندند *
 نوشته بود ۱ که حُسنِ ظنِ بزرگان در حق بدده پیش از مضبب
 بدده است ۱ و تشریف قبولی ۱ که فرموده اند ۲ بدده را امکان
 اجابت آن نیست بحکم آن که پرورده نعمت این خاندانم
 و بادلک مایه تغییرِ خاطر با یکی - نعمت قدیم یغویانِ نتوان کرد ۱
 چنانکه گفته اند *
 بدت *

آنها ۱ که بحالِ نُسْتِ هر دم کرمی ۲ عُدُرشِ بِنه ۱ ارکانِ بعمری سَنَمی ۱
 ملک را سبوتِ حق - شناسی و می پسندیده آمد ۱ و خلعت
 و نعمت بخشید ۱ و عُدُر خواست ۱ که خطا کردم و ترا بی - گناه
 آزرده * گفت بدده دزن حال مر خداوند را خطائی نمی - بیند ۲
 بلکه تقدیرِ خداوندِ حقیقی چنین بود ۱ که مرا بن بدده را مکره می
 رسد ۲ پس بدست تو اولتتر که سوادتی حقوقِ نعمت و ابدی
 هست - ترین بدده داری ۱ که حکما گفته اند ۱
 مَنذوبی *

و گفت : این طایفه خرقه-پوشان بر مثال حیوانند ، اهلیت
و آدمیت ندارند * وزیر نزدیک درویش آمد و گفت : سلطان
روی زمین بر تو گذر کرد ، چرا خدمت نکردی و شرط ادب
بجا نیاوردی ؟ گفت : ملک را بگوی توقع خدمت از کسی
دار ، که توقع نعمت از تو دارد * دیگر آنکه ملوک از بهر پاس
رعیت اند ، نه رعیت از بهر طاعت ملوک * قطعه *

پادشاه پاسبان درویشست ، گرچه نعمت بفر دولت اوست *
گوسفند ابر برای چوپان نیست ، بلکه چوپان برای خدمت اوست * قطعه *
گریکی را تو کامران بینی دیگر پیرا دل از مُجَاهِدَه ریش ^۲
رورکی چند باش ، تا بحورد خاك منزل سرخیال-آندیش *
فرق شاهي و بندگی برخاست ، چون قضای نبشته آمد پیش *
گر کسی خاك مرده بار-کند ، نشناسد توانگر ار درویش *
ملک را گفته درویش استوار آمد ، گفت : از من چیزی
بخواه ! گفت آن خواهم که دیگر بار زحمتم ندهی * گفت
مارا پندی ده ! گفت :

درباب کنون ، که نعمت هست بدست ،

کین نعمت و ملک می‌رود دست بدست *

داشته بود. در آویخت * یسر دفع آن ندانست * آستاد اورا بدو دست
از زمین بر-داشت | وبالای سر بگردانید | و بر زمین رد *
غربو از خلق بر-آمد * ملک فرمود آستاد را خَلْعَت و نَعْمَت
بی.قباس دادن و پسر را زجر و ملامت کرد | که با پرورنده حوبش
دعوی مقاومت کردی | و بسر نبردی * پسر گفت | ای خداوند !
آستاد بزور-آوردی بر من دست نیافت | بلکه مرا در علم کشتی
دقیقه مانده بود | که از من دریغ همی-داشت | امروز بدان دقیقه
بر من دست یافت * آستاد گفت ار دهر چنین روز نگاه می-داشتم |
که حکما گفته اند | دوسترا چندان قوت میده | که | اگر دشمنی
کند | نتواند * شنیده که چه گفت آن که از پرورده خود جفا
دید ؟

بیت *

أَعَامَهُ الرِّمَیَّةَ كُلَّ یَوْمٍ ۥ فَلَمَّا اشْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي * قطعه *

یا و ما خود نبرد در عالم | یا | مگر کس درین زمانه نکرد *

کس نباموخت علم تیر از من | که مرا عاقبت نشانه نکرد *

۲۵ حکایت * درویشی مجرّد بگوشه صحرا ننسته بود | پادشاهی

برو گذر کرد * درویش | ارنجا که ملک فداغتست | سر بر دیوار |

و التفات نکرد * سلطان از اینجا که شوکت سلطنت است | بهم بر-آمد

اندیشه میکردند ، و هریک بر وفق دایش خود رائی میزدند *
 ملک نیز همچون تدبیری اندیشه کرد ، بوررجمهر را رای ملک اخبار
 آمد * وزیران دیگر در سر با او گفتند ، که رای ملک را چه
 مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم ؟ گفت ، به موجب آن که
 احکام کار معلوم نیست ، و رای همگان در مسبت است ، که
 صواب آید یا خطا ، پس موافقت رای او اولتر تا اگر
 خلاف صواب آید ، بعلت مناعت او از معاشرت ابدن باشم ،
 که گفته اند * مثلوی

خلاف رای سلطان رای جستن بخون خودش بابد دست سُستن *
 اگر شه روز را گوید شدمت این ، ببايد گفت اینک ماه و پروین *
 ۲۹ حکایت * سیاحی گیسوان بنافت ، که من علویم و با
 قایم حجار بسهری در آمد ، که از حج می آم ، و قصده پیش
 ملک برد ، که من گفته ام * یکی از دُمای ملک در آن سال از سفر
 دریا آمده بود ، گفت ، من او را در عید آضحی ببصره دیده ام ،
 حاجی چه گونه باشد ؟ دیگری گفت ، من او را میسناسم ، برش
 نصرانی بود * و شعرش در دیوان انوری یافتند * ملک فرمود ،
 رجش کند ، تا چندین دروغ چرا گفت ؟ گفت ، ای حدارند

۲۶ حکایت * یکی از وررا پیش ذو-الذون مصری رفت ،
و همت خواست ، گفت روز و شب بخدمتِ سلطان مشغوم
و بخیرش آمیدوار و از عقوبتش ترسان * ذو-الذون بگریست
و گفت ، اگر من خدا را چنین ترسیدم می که تو سلطان را از جمله
صدیقان بودم می *
قطعه *

گر نبودی آمیدِ راحت و رنج ، بای درویش بر فلک بودی *
در وزیر از خدا بترسیدی همچنان کز ملک ، ملک بودی *
۲۷ حکایت * پادشاهی بکُستن بی-گذاهی اِشارت کرد ، بیچاره
بزبانی که داشت ، گفت ای ملک ! بموجبِ خشمی ، که ترا
برمنست ، آزارِ خود مجوی ! گفت ، چه گونه ؟ گفت ، این
عُقوبت بر من بیک نفَس بسر آید ، و نَزّه آن بر تو جاوید بماند *

رباعی * دورانِ بقا چو بادِ صحرا بگذشت ،

تلخی و خوشی و رشت و زیبا بگذشت *

پنداشتِ ستمگر ، که جفا بر ما کرد ،

در گردنِ او بماند و بر ما بگذشت *

ملک را نصیحتِ او سودمند آمد ، و از سرِ خونِ او در-گذشت *

۲۸ حکایت * وُرّای نوشیروان در مهمّی از مصالحِ مملکت

بَدْر زَانِمُ ۱ که خواهی گفت ۲ "آئی، ۳ پَرَمُوں اَسَّ رُئِیْمُ تُو"

که دَانِمُ ۱ عیبِ من ۲ چون من ۳ نَدَانِی ۴ بَرَجَانِی ۵ رُئِیْمُ تُو ۶

۳ حکایت * باطابق بزرگان درگستی نستسته بودم * رورقی در بحر

غرق شد * دو برادر درگردابی اُمَداندند * یکی از بزرگان مَلّاح را

گفت ۱ که بگیر این هر دو غریق را ۲ که بنجاء دینارت بَهَرِیک

میدهم * مَلّاح یکی را برهاند و آن دیگری جان بحق تسلیم کرد *

گفتم بَقَدَمَتِ عُمَرُش نمانده بود ۱ از آن درگرمی تقصیر کردی *

مَلّاح بخندید و گفت ۱ آنچه تو گفتی یقینست و دیگر میل

خاطر من برهاندن این بیشتر بود - بسبب آن که وقتی در راهی

مانده بودم ۱ این مرا بر شتر خود نِسَانْدَه ۲ و اردست آن دیگر تازبانَه ۳

خورده بودم * گفتم عَدَقَ اللّهُ الْعَظِیْمُ ! مَن عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ

وَمَن اَسَاءَ فَعَلِیْهَا ۱۱ * . . قطعه *

تا توانی درون کس مَخْرَاش ! کادربن راه خاها باشد *

کارِ دَرُوبَشِ مُسْتَمَدِ برآر ۲ که تَرَا دیز کارها باشد *

۳ حکایت * یکی از مُلُوکِ عَرَبِ را شنیدم که با متعلقان

دیوان فرمود ۱ که مَرَسُومِ نالرا چندان که هست مُضَاعَفِ

روی رمین سخنی دیگر دارم ! اگر راست باشد ! هر عقوبت
 ۱ که فرمائی ۲ سرا دارم * گفت آن چیست ؟ گفت ۱ قطعه *
 ۱ غربی گروت ماست ینش - آورد ۲ دو پیمانه آبست و یک چمچه دُوغ *
 گراز بنده لَعوی شنیدی مرغ ۲ جهان - دیده - سدار گوت دروغ *
 ملک بخندید و گفت ۱ اربن راستر سخنی نگفتی * بفرمود ۱ تا
 ۱ آنچه مأمول او بود ۲ مهّبا داشتند *

۳۰ حکایت * یکی از بصران هارون الرشید بیش بدر آمد
 خِسم - آلوده و گفت ۱ فلان سرهنگ - راده مرا دشنام داد * هارون الرشید
 ارکان دولت را گفت ۱ جزاء چنین کس چه باشد ؟ یکی اشارت
 بکشتن کرد ۱ و دیگری بزبان نریدن ۱ و دیگری بمُصادره * هارون
 گفت ۱ ای پسر ! کَرَم آست ۱ که عفو کنی ۱ و اگر ننوائی ۲ تو
 نبزش دشنام ده ۱ نه چندان که انتقام از حدّ بگذرد ۲ که ظلم از
 طرف تو باشد ۱ و دعوی از قِبَلِ خصم *
 نه مردست آن نذر بِلِکِ خردمند ۱ که با پدلِ دمان بیگار جوَد *
 بلی مرد آنکسست ارروی تحقیق ۱ که ۱ چون خِسم آیدش ۲ باطل بگوید *

متنوی * یکی را رشت - خوی داد دشنام ۱

نحمل کرد و گفت ۱ ای بیلک - فرجام !

میک - نوید رز - خوی دی نازی

بَاکِرَامِمْ دَر-آوردند ۱ و برتر مَقَامِی مُعین کردند ۲ اَمَّا بَتَوَاضَعُ فَرَوْتَر

نَنِسْتَم و گفتم *

بگذار ۱ که بنده کمبخت ۲ تا در صَقَب بندگان نشینم * مصراع

گفت الله الله چه جای ابنِ سَخَنَسْت ! بیت *

گر بر سر و چشم من نشیننی ۲ نارت بکشم ۱ که نازیننی *

فِي الْكُمْلَةِ بِنَسْتَم و ار هر دَری سخن در-بپوسنم تا حدیث زَلَّتِ

پاران در میان آمد ۱ گفتم * قطعه *

چه جُرم دید خداوندِ سابق-الانعام ؟ که بنده در نَطَرِ خویش خوار میدارد *

خدا بر است مُسَلِّم بزرگی و اطاف ۲ که جُرم بیند و نان برقرار میدارد *

حاکم این سخن را بسندید ۱ و اسبابِ مَعاشِ پاران فرمود تا بار

مِیَّی دارند ۱ و مَوْنَتِ ایامِ نعطیل را وفا کند * شُکْرِ نِعْمَتِ بگفتم ۱

و رمینِ خدمتِ بپوسیدم ۱ و عُذْرِ جَسارتِ خواستم و در حال

ببرون آمدم و گفتم * قطعه *

چو کعبه قبله حاجت شد ۲ اردبارِ بعید ۱ رَوْدِ خلقِ بدیدارِ اوبسی فرسنگ *

بزا تَحْمِلِ امثالِ ما بیاورد ۲ ۱ که هیچ کس نَزْدِ در درختِ بی-برسنگ *

۳۴ حکایت * ملک-را ده کدیچ فراوان از بدَرِ مبراتِ یامت ۱

دستِ کَرَمِ بر کُساد ۱ و دادِ سَکارتِ بداد ۱ و نِعْمَتِ بی-درِبع

دیدیم که ملایم درگاهست و منبر و فرمان و سائر خدمتگاران بملایم و لعب مسعولند و در اداء خدمت منهارن * صاحب دلی بسید و گفت :
 عاود درجای بندگان بدرگاه حق جل و علا همین مدال دارد * نظم *
 در بامندگرا بد کسی بخدمت شاه * هر آینه دروی کند باطف نگاه *
 امد هست پرسندگان مخلص را * که با امید گرداند رآستان آله *
 مبدوی * مهنری در قبول فرمانست ترک فرمان دلیل حرمانست
 هر که سیمای رآستان دارد * سر خدمت بر آستان دارد *
 ۳۳ حکایت * تنی چند در صحبت من بودند و ظاهر ایشان
 صلاح آراسته و باطنی بفلاح پیراسته * یکی از بزرگان در حق
 این طایفه حسن ظن بلیع داشت و ادراری معین کرده و مگر
 یکی از ایشان حرکتی کرد که مناسب حال درویشان نبود و ظن آن
 شخص فاسد گشت و بارار ایشان کاسد * خواستم و نا بطریق
 کفای ماران مسنحاص گنم * آهنگ خدمتش کردم * دربانم رها
 کرد و جفا گفت * معذورش داشتم و قطع *
 در میرو و وزیر و سلطان را بی وسیلت میگردد ببران !
 . ننگ و دران چو یافتند غریب این گردان گرفت و آن دامن *
 چندان که مشربان حضرت آن بزرگ بر حال من وقوف یافتند و

ماری تو که هر ^۱ گرابه بینی ^۲ بزنی ^۱ با بوم ^۱ که هر کجا بشینی ^۲ بکدی ؟
 قطعه * رورت ار پیش- میروَد با ما ^۲ با خداوند غیب- دان نروَد *
 زورمندی مکن بر اهل زمین ^۲ تا دعایی بر آسمان نروَد !
 حاکم از وی برنجید و روی در- هم کشید و برو التفات نکرد * أَحَدَهُ
 الْعَرَّةُ بِالْأَثَمِ * ^(۱) تا سبی آتش در انبار هیزمش افتاد ^۱ و سائر
 آملکش بسوخت ^۱ و از بسرِ فرمش ^۱ بخاکستر گرمش نشاند *
 إتِّفَاقًا هَمان شخص بروی گذر کرد ^۱ دیدش که مایاران همی- گفت ^۱
 بدادم که این آتش از کجا در سرائی من آمد * گفت از دودِ دلِ
 درویشان *
 حَذَرُکُنْ رَدودِ درونهای- ریش ^۲ که ریشِ درون عاقبت سرکند *
 بیم بر- مکن نا توانی دلی ^۲ که آهی جهانی بیم بر- رد *
 شَندَم که مراخِ گَبْخَسَرُو نیسته بود ^۱ قطعه *

چه رورهای فراوان چه عمرهای دراز
 که خلق بر سرِ ما بر زمین بخواهد رفت *
 چنان که دست بدست آمدست مُلک بما ^۲
 بدستهای دگر همچنین بخواهد رمت *

در سپاه و رعیت بر ریخت * قطعه *

نیاساید منام از طبهٔ عود ت بر آتش نه که چون عذیر بیبوند *
 بزرگی بابت ت بخشندگی کن ! که تا دانه نیفشانی نروید *
 یکی از جلسای بی-تدبیر نصیحتش آغاز کرد ، که ملوک پیشین
 این مال سعی اندوخته اند ، و از برای مصلحتی نهاده ت
 دست اربن حرکت کوتاه کن ت که واقعا در بدشست و دشمنان
 در کمین ت نباید که بوقت حاجت در-مانی * قطعه *

اگر گنجی کبی بر عامیان بخش ت رسد مرهر گدای را برنجی
 چرانستانی از هر یک جوی سیم ؟ که گرد-اید ترا هر روز گنجی *
 ملک-زاده روی اربن سخن در-هم کشید ، و موافق رای بگدش
 نیامد ، و مراورا زجر فرمود و گفت ، مرا خداوند تعالی مالک این
 ممالک کرده است ، تا بخورم و ببخشم ، نه یاسبانم ، که نگه دارم *
 بیت * قارون هَلَاک شد ، که چهل خانه گنج داشت *

دوشهروان نمرود که نام نیکو گذاشت *

۳۵ حکایت * ظالمی را حکایت کنند ، که هبزم درویشان
 خربدی تحیف و توانگران را دادی بطرح * ناگاه صاحب-دلی
 براو گذر کرد ، و گفت ،
 بیت *

بی-وفت آمد ، و تَلَف کرد * گفست پسم بایستی کاشتن تا تَأَف

نسدی * حکیمی شنید ، بَخَنَدید و گفت ، مَذْنُوبی *

اگر روزی بدانش بر-فزودی ، رِبادان نَدگ-تر روزی نَبودی *

بنادان آچندان روزی رساند ، که دانا اندر آن حیران دماند *

مَذْنُوبی * بخت و دولت بکار دانی نیست ، جز بُدائید آسمانی نیست *

آوندادست در جهان بسیار بی-تمیز ارجمند ، و عَافِ خوار *

کبماگر بَعْصَه مرده و رنج ، ابله اندر خرابه بافته گنج *

۳۸ حکایت * یکی از مُلُوک را کَنیزِکِ خُذَنی آوردند بعایت

صاحب-جمال و خوش-خوی * خواست ، تا در حالتِ مَسْتی باوی

جمع شود * کَنیزِکِ مُمَانَعَت کرد * مَلِک در خِشم شد ، و مرا و را

بسپاهی رنگی بخشید ، که لبِ بالایش از بَرَقِ بینی برگذشته بود ،

و رِرسِ بَگَرْدان فرو-هسته ، هیکلی که صَخْرَه جَنی از طَلَعَت او

پرمیدی ، و عینِ القَطَر از بَعَلَش بگندیدی * بیت

تو گَفْتی تا قیامت زِشت - رویی برو ختمست ، و بر یوسف نکویی *

چنانکه گفته اند * قطعه

شخصی به چنان کَرِبَه-مَنْظَر کز رشتی او خبر توان داد ،

و انگاه بغل ، نعوذ بالله ، مُردار به آفتاب مُرداد *

۳۶ حکایت * دوزراد بودند | یکی خدمتِ سلطان کردی |
و دیگر سعّی بارو نان خوردی * باری آن توانگر درویشرا
گفت | که چرا خدمت نکنی تا ار مَشَقَّتِ کار کردن برهی ؟
گفت | تو چرا کار نکنی تا ار مَذَلَّتِ خدمتِ رستگاری یابی | که
خردمندان گفته اند | نانِ جو خوردن و سرزمین بسننِ به ار کَمَرِ
رزمین بسنن و خدمت ایستادن * بیت

دست آهکِ نَفْتَه کردن - خَمَبَر^(۱) به از دست بستن به بِلَشِ امبر *
قَطْعَه * عُمَر گرانمایه درین صرف شد | تاچه خورم صَبَف و چه بوشم شَنَاد
ای شکمِ خَبَره بدانی بسار | تا نکنی پست بخدمت دو-تا *
۳۷ حکایت * هارون الرشید را چون مُلکِ مِصر مُسَلَّم شد |
گفت | بَخْلَابِ آن طاعی | که بغرور مُلکِ مِصر دعویِ باطل
کردی | نَبِخْشَمِ ابْنِ مُلک را مگر بکمرین بند گلِ خویش * سیاهی
داشت نام او خُصِیب | مَمْلُکَتِ مِصر بوی ارزانی داشت | و آورده اند
که عقل و فِرَاسَتِ او بَمَثَابِه بود | که سالی طابعه اَرْحَرَاتِ مِصر شکایت
ببزدلیک او آوردند | که بر کنار رود نبل بَنَبِه کاشته بودیم | باران

(۱) Kardan-khamyr is connected by a hyphen, because khamyr does not mean mortar as usually explained, but khamyr-kardan means to knead.

تشنه را دل نخواهد آبِ رلال بیم-خوردِ دهانِ گدیده *
 قطعه * دستِ سلطانِ دیگر کجا بیدد چون بَسَرگینِ در-اوتادِ ترنج *
 تشنه را دل نخواهد آن کوزه | که رسید است بردهانِ سکنج *

۳۹ حکایت * اسکندر را رسیدند | که دبارِ مَشْرِقِ و مَعْرِبِ را
 بچه گرمنی؟ که مالوکِ پِیسین را خزاینِ و عمر و لشکرِ بیش از
 تو بود | و چنین فَتْحِی مَبْسُورِ شُد * گفتِ بَعُونِ الله تعالی
 هر مَمْلُکَتِ را که بگرفتم رعینش را نیارردم | و نامِ پادشاهانِ پیشین
 جز بذبکوبی نبردَم * بیت

بزرگس نخواهند اهلِ خرد که نامِ بزرگانِ بزشتی برد *

قطعه * این همه هیچست چون می-بگذرد .

بخت و تخت و امرونی و گیرودار

نامِ نیک رفتگان ضایع مکن |

تا ماند نامِ نیکت برقرار *

۴۰ حکایت * ^(۱) کسی مُرده بپوشِ نوشدروانِ عادل بُرد | و گفت

که فلان دشمنِ ترا خدائی عزوجل برده-اشت * گفت | هیچ

شنیدی | که مرا گذشت ؟ فرد *

(۱) This and the following stories are not in 'Alamgyr's copy.

سیاه را در آن مُدَّتِ نَفَس طالب بود ، و شَهوت غالب ت مهرش
 بُجَنید و مهرش بر داشت * نامدادان که ملک هشار شد ت کنیزک را
 جُست و نیافت * ما جوا نگفتند ، خشم گرفت و فرمود ت تا کنیزک را
 با سیاه دست و پای استوار ببندند ، و از نام جَوَسَقِ فُلعه بَخَذَق
 در اندازند * یکی اورو را ی بیک - مَحْضَر روی شغامت بر زمین
 نهاد و گفت ، سیاه مسکین را درین خطائی نیست ت بلکه سایر
 بندگان و خدمنگاران بَخَسَنَس و انعام خداوندی امدواراند * ملک
 گفت ، اگر درین مَقَاضِست سببی تاخیر کردی ت چه شدی ؟ گفت
 ای خداوند روی زمین ، شنیدم که گفته اند ؟
 قطعه *

نسنه سوخته بر چشمه حیوان چو رسد ،

نو میندازد ، که از بیل دمان اندیشد *

مَلَحِدِ گُرسنه در خانه خالی پُر خوان ،

عقل ناوَر نکند ، کز رمضان اندیشد *

مَلِک را این لطیفه پسندیده آمد و گفت ، سناه را بنو بخشیدم ،

کنیزک را چه کدم ؟ و بربر گفت ، کنیزک را هم بسیاه بخش ت

که نیم - خوردم سگ هم سگ را شادی ت که گفته اند ، قطعه *

هَلْ کَز اورا بدوسنی مپسند ، که رَوَد جای نا - پسندیده *

باب دوم

در اخلاق درویشان

۱ حکایت * یکی از بزرگان پارسائی را گفت ، که چه گوئی
در حقِ فلان عابد ؟ که دیگران در حقِ او بطعنه سخنها گفته اند *
گفت در ظاهرش عیب نمی-بینم ، و در باطنش غیب
دهی-دانم *
قطعه *

هر کرا جامه پارسا بینی ، پارسا دان ، و نیک-مرد انگار !
ورندانی که در نهانش چبست ، مُحْتَسِب را درونِ خانه چه کار ؟
۲ حکایت * درویشی را دیدم ، که سر بر آستانِ کعبه همی‌آید
و می-گفت ، یا عَمُور یا رَحِم ! تو دایی که از ظالم و جَهل
چه آید *
قطعه *

مرا بمهرِ عدو جای شادمانی نبست ۲

که زندگانی ما بیز جاردانی نبست * *بمصلحت*

۴۱ حکایت * گرد *نحوه* ار حکما در بارگاه کسری بمصاحفی

سخن میگفتند * بزرجمهر خاموش بود * گفتند ۱ چرا درین

بحث با ما سخن بگوئی ؟ گفت ۱ وررا بر مثال اُطبا اند ۱ و طبیب

دارو ندهد مگر در سقیم ۲ پس چون بینم که رای شما بر صوابست ۲

مرا در آن سخن گفتن حکمت نباشد * قطعه *

چو کار *کار* کی فصول من بر آید ۲

مرا در وی سخن گفتن نسیاید *

و گر بینم که نا-ببنا و چاهست ۲

اگر خاموش بنشینم گناهست *

باب دوم - (۷۱) حکایت ۵

خبر شد ۱ گلبهی که در آن خفته بود برداشت و در ره گذر
او انداخت ۲ تا محروم نرود * قطعه *

شنیدم که مردانِ راهِ خدا دلِ دشمنان هم نکرند تنگ *
ترا کی میسر شود این مقام ؟ که با دوستانِ خلافت رجنگ *
مودتِ اهلِ صفا چه در رویِ وجه در قفا نه چنان که در پست
عیب گبرند و در بیست بمرند * بیت *

در برابرِ چو کوسفندِ سلیم ۱ در فها همچو گُرگِ مردم - در * بیت *
هر که عیبِ دیگران پیش تو آورد و شمرد ۱
بیگمان عیبِ تو پیشِ دیگران خواهد بُرد *

۵ حکایت * تنی چند از روندگان مُتقی در سباحت بودند
و شربلکِ ریج و راحت ۱ خواستم که موافقتِ کُدم ۱ موافقت
نکردند * گفتم از کرم و اخلاقی بزرگان بعد است رویِ ارمُصاحتِ
مسکینان بر تافتن و فایده در یغ داشتن ۱ که من در نفسِ خود آن
قدر قوت و سرعتِ همی بینم ۱ که در صحبتِ مردان یارِ شاطر باشم
نه بارِ خاطر * بیت *

إن لم اکُن راکِبَ المَواشِی ۱ اَسعی لکم حامل الغَواشی *
یکی از آن میان گفت ۱ ازین که شنیدی دلِ تنگ مَدار که درین

عُذْرٍ تَقْصِيرِ خِدْمَتِ آرَدَم | که ندارم بطاعتِ اِسْتِظْهَار *

عاصیان از گناه توبه کنند | عارِ ناک از عبادتِ اِسْتِعْفَار *

عابدان جزای طاعت خواهند | و بارزگان بهاءِ بضاعت ۲ م

بنده آمید آورده ام نه طاعت و بدرُوزه آمده ام نه ببضاعت *

اِصْنَعْ بِي مَا اَنْتَ لَهُ اَهْلٌ | وَلَا نَفْعُ لَنَا مَا نَحْنُ بِاَهْلِهِ * بیت *

گرگشی در جرم بخشِ ۲ روی و سر بر آسانم *

بنده را فرمان نباشد ۲ هرچه فرمائی برآم *

قطعه * بر درِ کعبه سائلی دادم | که همی-گفت و میگرسنی خوش |

می-نگویم | که طاعتم بپذیر | قَلَمِ عَفْوٍ بَرِ گُناهِم کس ؟

۳ حکایت * عبد القادر گیلانی رحمه الله علیه را دیدند |

که در حرم کعبه روی بر حَصَا نهاده می-نالید و می-گفت |

ای خداوند ببخشای | و اگر مُسْتَوْجِبِ عُقوبَتِمْ | در قیامت نا-بینا

بر-انگیز ۲ تا در روی نیکان شرمسار نشوم *

قطعه *

روی بر خالک عجز میگویم || هر سحر-گه که باد می-آید |

ای | که هر-گز فرامُست نکنم ۲ هیچت از بنده یاد می-آید ؟

۴ حکایت * دردی بخانه یار سائی در-آمد | چندان که

جُست ۲ چیزی نیانت * دلتنگ باز-گشت * پارسا را از حال او

بدزدید * تا روز روشن شد آن ناریک مَبْلَعی راه رفته بود و رویقان
بی-گناه خفته * نامدادان همه را بقلعه در-آوردند و بزندان
کردند * از آن تاریخ باز ترک صحبت گفتم و طریق عزلت
گرفتیم * اِسْلَامَةُ نِي الْوَحْدَةِ بر-خواندیم که گفته اند * قطعه *

چو از قومی یکی بی-دانسی کرد

نه که را منزلت ماند نه مه را *

نمی-بینی که گاری در علف-زار

بیلابد همه گاو را ده را *

گفتم سبّاس و مَنّت خدا را عزوجل که از فوائدِ درویشان محروم
ماندم | اگرچه بصورت از صحبت وحید شدم | اما بدین فائده
مستفید گشتم و مرا همه عمر این نصیحت بکار آید * مننوی *

بیک نا-تراشیده در مجلسی || برنجد دلِ هوشمندان بسی *

اگر برکه بُر کنند از گلاب || سگی دروئی امتد کند مَدْجَلاب *

۶ حکایت * آورده اند | زاهدی مهمانِ پادشاهی بود * چون
بَطْعام بنشستند | کمتر از آن خورد | که ارادتِ او بود | و چون
بنمار برخاستند | بیشتر از آن کرد که عادتِ او بود | تا ظنِ صلاح
در حقِ او زیادت کند * بیت *

باب دوم (۷۲) حکایت ۵

رورها دُرْدی بَصُورِتِ صالحان برآمد و خود را در سِلِکِ
مُحَبَّتِ ما مُنْتَظِم کرد * از آنجا که سلامتِ حالِ درویشان ست اِگَمَانِ
فُضُولُکَش نبردند و بیماریِ قُبُولُش کردد * بیت *

چه دانند مُردُم که در جامه کبُست نوبسندۀ داند که در نامه چپست *

متدوی * ظاهرِ حالِ عارفان دَلَقُست ۱

این قدر بس که روی در خَلَقُست *

۱ در عمل کوش و هر چه خواهی پرش !

تاج بر سر ده و عَلم بر دوش *

تَرکِ دنیا و شَهَوَتُست و هَوَس

بارسائی نه تَرکِ جامه و بس *

در قُز-آگند مرد باید بود ۱

بر مُکَنَّتِ سِلَاحِ جنگ چه سود ؟

روزی نا بسبب رفته بودیم ۱ و شبانگاه در پای حِصاری خفته *

دُزدِ بی-تَوْبِیقِ اِبْرَیقِ رِبَنِ برداشت که بَطْهَارَتِ می-رَوَد ۱

او خرد دعارت رفت * بیت *

نا-سزای ۱ که خِزَمه در بر کرد ۲ جامه کعبه را جَلِ خر کرد *

چندان که از نَظَرِ درویشان غایب شد ۲ نَرَحی برفت و دُرْجی

۸ حکایت * یکی از بزرگان را در مجلس می - ستودند و در اوصاف حمیده اش مبالغه می - کردند * بعد از تأمل سر بر آورد و گفت : من آدم که من دانم *

گفت ادی یا من تعد محاسنی علانیته هذا ، ولم تدرباطنی *
قطعه * شخصم بچشم عالمیان خوب - منظرست !

وز خُبتِ باطنم سرِ خجلتِ نهادِ پیش *
طاووس را بنقش و نگاری که هست ! خلق
تکسین کند ! و از خجل از بای زشت خویش *

۹ حکایت * یکی از صلحای لبنان ۱ که مقامات او در دیار مغرب مذکور بود و بکرامت مشهور ۲ بجامع دمشق در آمد ۱
بر کنار برکه کلاسه طهارت میساخت * ناگاه بایش بلغزید ۲ بحوض در افتاد و بمسقت بسیار از آنجا خلاص یاست * چون از نمار برداشت ۲ یکی از اصحاب مر او را گفت : مرا مشکلیست *
گفت : آن چبست ؟ گفت : یاد دارم که روزی بر روی دریای مغرب می - رفتی و قدمت ترمی - شد و امروز در یک قامت آب از هلاکت چیزی نماده بود ! درین چه حکمتست ؟ شیخ
درین فکر زمانی فرو رفت * بعد از تأمل بسیار سر بر آورد

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ۲

کین ره که تو میروی بترکسانست *

چون بخانه بار-آمد سفره خواست تا تناول کند * ببری داشت
صاحب-فرست گفت ای پدر بدعوت سلطان بودی ۲ طعام
نکردی؟ گفت در نظر ایشان چیزی نکردم که بکار آید گفت
نمار هم قضا کن که چیزی نکردی که بکار آید * قطعه *

ای هدرها-دهاده برکف دست عیبه را بهغه ربر بعل *

ناچه خواهی خریدن ای معرور روز-در-ماندگی بسیم دغل ؟

۷ حکایت * یاد دارم که در ایام طعمای منعبد بودم و شب-خیز
و موله زده و پرهیز * شبی در خدمت پدر بنیسته بودم
و همه شب دیده بر-هم نرده و مصحف عزیز در کنار گرفته
و طائفه گرد ما خفته * پدر را گفتم ازینان یکی سر بر-نمی-دارد
که دوگاه نگارد * چنان خواب غفلت شان برده که گویی
مرد اند * گفت ای جان پدر اگر تو بجز بخفنی به که در بوسلین
جان آفتی * قطعه *

ببید مدعی جز خویش را ۲ که دارد نرده پدر در پیش *

گرت جسم خدا-بیدش بخشد ۲ نه بینی هیچ کس مسکین تر از خویش *

۱۰ حکایت * در جامع بَعَاثُ کلمه چند ار وعظ می-گفتم
 با قومی انسرده و دل-مرده از صورت راه بمعنی نبرده *
 دیدم که نَفس در-نمی-گیرد و آتسم در هبزم تر اثر نمی-کند *
 در بغ آمدم تربیت ستوران و آئینه-داری در مجلس کوران |
 و لیکن در معنی بار-بود و سلسله سخن درار * در معنی این آیه
 وَ نَحْنُ اقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرْدِ سخن بجائی رسیده بود |
 که میگفتم * *من عجب سر* قطعه *

دوست نزد بکترار من بمنست | ۱۱ اولین است مشک که من اروی دوم *
 چگونم با که توان گفت ؟ که او ۱۱ در کنار من و من مَجْجُورم *
 من ار شراب ابن سخن مست و ضاع قدح در دست * که
 ناگاه رَوْنَد در کنار مجلس گذر کرد و دور آخر دروئی اثر کرد *
 نعره چنان بزد که دیگران بموانقت او در خروش آمدند و خامان
 مجلس در جوش * گفتم سبحان الله ! دوران نا-خبر در حضور
 و نزدیکان می-بصردور * قطعه *

نهم سخن چون نکند مُسْتَمِع ۲ قُوت طبع ار مُتَكَلِّم مجوی !
 فُسْكَت میدانِ ارادت ببار ۱ تا بزد مرد سخن-گوی گوی *
 ۱۱ حکایت * شبی در بیابان مکه ار بخوابی پای رفتنم

وگفت ! نَسْنِیدُ که سید کائنات صلی الله علیه و سلم میفرماید
که ای مع الله وَفْتُ لَا یَسْعُنِی فِیهِ مَالُکٌ مُّقْرَبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُّرْسَلٌ *
وگفت ! علی الدوام * وقتی چنین بودی که بجدریل و میکائیل
بپرداختی و دیگر وقت باخفصه و رَبَّنَب در-ساختی * مُسَاهِدًا الْأَرَارَ
بَيْنَ الْجَلِّي وَالْإِسْنَارِ می - نمابند و می - رایند * ببت *

دیدار می - نمائی و پرهیز میکنی !

بازارِ خویش و آتشِ ما تیز میکنی * قطعه *

مثنوی * یکی پرسید ار آن گم - کرده فرزند !

که ای روشن - گهرِ بهرِ خردمند

رِصْرُشِ بوی بپراهن شنیدی ؟

چرا در چاهِ کنعانش ندیدی ؟

بگفت ! احوالِ ما برقِ جهانست

دمی پیدا و دیگر دم نهانست *

گهی بر طارِمِ اعلیٰ نسبم !

گهی بر پُشتِ پایِ خود نه بینم *

اگر در و بش بر یک حال ماندی ؟

سرِ دست از دو عالم بر-فساددی *

ارخانه یاری بدر دید * حاکم فرمود | دشنش بدرند * صاحبِ گلیم
 شفاعت کرد | که او را بجل کردم * گفت | بشفاعت تو حدّ
 شرع فرو نگذارم * گفت | راست فرمودی و لیکن هر که از مالِ
 و فف چیزی بدر د قطعش لازم نباید که الْوَفُّ لَا يَمْلِكُ و هر چه
 در مَلِكِ درویشدست وقفِ محتاجانست * حاکم را این
 سخن استوار آمد و دستِ ارویِ داشت * و ملائمتش کرد که
 جهان بر تو تدگ آمده بود | که دردی نکردی الا از خانه چنین
 یاری * گفت ای خداوند | نشنیدی که گفته اند | خانه دوسنان
 بُرُوب و در دشمنان مَكُوب *
 بخت *

چون فرو-مائی بسختی تن بعجز اندر مده *

دشمنانرا پوست بر-کن دوستانرا پوستین *

۱۴ حکایت * پادشاهی بارسائی را برسید که هیبت ار ما
 بان می-آید ؟ گفت بلی هر که که خدای عزوجل را فراموش
 میکنم باد می-آرم *
 بخت *

هر سو درد آن کس ز بر خوشش براند | و آند که بخواد بدر کس بدواد
 ۱۵ حکایت * یکی ارمالکان بحواف دید پادشاهی را در بخت
 و بارسائی را در دوزخ | برسید که موجب درجالت این چیست ؟

مماند * سر بنهادم و شترانرا گفتم ! دست از من بردار ! گفت
ای برادر حرم در پیش است و حرامی در پس * اگر رفتی T جان
بسلامت بردی و اگر خفتی T مردی *

خوشست ز بر مغیلان برای بادیه خفت
شب رحل و لی ترک جان بباید گفت *

گفتم نشنیده که حکما گفته اند * قطعه *

یای مسکین پیاده چند رود ! کز تحمل ستوه شد بُختی *

نا شود جسمِ مری لاغر لاغری مرده باشد از سختی *

۱۲ حکایت * پارسائی را دادم که برگران دریا نشسته بود و زخم

بلنگ داشت و بهیچ دارو نه نمی شد و مدت‌ها در آن زنجوری

شکر خدای عزوجل گفتمی * برسیدندش که شکر چه میگذاری ؟

گفته شکر آنکه ! الحمد لله بمصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی *

قطعه * گر مرا زار بکشتن دهد آن یارِ عزیز T

تا نگویی که در آن دم غمِ جام باشد *

گویم ! از بند مسکین چه گنه صادر شد !

گودل - آرده شد از من ؟ غمِ آنم باشد *

۱۳ حکایت * درویشی را ضرورتی پیش آمد ! گلیمی

س که در خاك تدْرِستَانِرا ۱۱ دفن کردند و رخم - خورده بمرد *

۱۷ حکایت * عابدی جاهل را پادشاهی طلب کرد * عابد

اندیشید ۱ که دارویی بخورم تا ضعیف شوم ۲ مگر حُسن ظنی ۱ که

در حق من دارد ۲ ریادت نشود * آورده اند که داروی بخورد ۱ زهر

قاتل بود ۲ بمرد * قطعه *

آن ۱ که چون پسته دیدمش همه مغز ۲ بوست بر بوست بود همچو پياز *

بارسایان روی-در-مخلوق بنشست بر قبله میبکشد نماز *

مثنوی * تازهدِ عَمُر و کروزیدی ۲ اخلاص طلب-مکن که شیدی *

چون بدده خدای خویش داند ۲ باید که بجز خدا نداند *

۱۸ حکایت * کاروانی را در زمین یونان بزدند و بعمت

بی-قیاس بردند * باررگانان گریه وزاری آعاز نهادند ۱ خدا

درسول را شفیع آوردند * سود نداشت *

چوپرور شد دردِ تیره-روان ۲ چه عم دارد از گریه کاروان ؟

لقمان حکیم در آن کاروان بود * یکی گفتش ۱ کلمه چند ارحمت

بگوی ۲ مگر از مال ما دست دارد ۱ دریغ باشد که چندین نعمت

ضائع شود * گفت ۱ دریغ باشد کلمه حکمت با اینان گفتن * قطعه *

آهلی را ۱ که مورچانه بخورد ۲ نموان بُرد ارو بصیقل رنگ *

و سببِ درکاتِ آن چه ؟ که من بخلافِ این همی-پیدا شتم *
 ندا آمد : که این پادشاه بآرادتِ درویشان در بهشتست و این
 پارسا بتقریبِ پادشاهان در دوزخ *
 قطعه *

دلقت بچه کار آمد و تسبیح و مرقع ؟ خود را ز عملهای نکوهیده بری دار *
 حاجت بکلاه تَرکی داشتنت بیست ۱ درویش-صفت باش و کلاه تَدَری دار *
 ۱۶ حکایت * درویشی سر و پا برهنه با کاروانِ حجاز ار کوفه
 همراهِ ما شد * نظر کردم معلومی نداشت * خرامان همی-روت
 و میگفت *

نه بر آشنری سوآرم نه چو آشنر بر بارم ۱ نه خداوند رعیت نه غلام شهر-یارم ۱
 نفسی مبرزم آسوده و عمری بسرآرم * غم موحود و پریشانی معدوم ندارم *
 آشنر-سواری گفتش ۱ ای درویش بار-گرد ۲ که بسختی بمیری *
 نسئید و قدم در بهابان نهاد و برفت * چون بنخله بنی محمود
 برسیدیم ۱ توانگر را آجل فرا-رسید ۲ درویش ببالبدش فرار-آمد
 و گفت ۱ ما بسختی بمردیم و تو بر سُختی مردی * بیت *

شخصی همه شب بر سرِ بیمار گریست ۱

چون رور شد آن بُرد و بیمار بزیست ۱
 قطعه *

ای بسا اسب تبز-رُو که بماند ۱ ۱ که حرّ لنگ جان بمنزل بُرد *

مگر وقت رفتن که دم در-کشی * مثنوی *

چون باآز آمد آن تربط-سرای ت کدخدا را گفتم ا ار بهر حدای
بدبه ام در گوش کن تا سنوم ا یا درم بکسای نا برون روم *
می الجملة یس خاطر درویشدارا موافقت کردم و شبی با چندین
مُحاهده بروز آوردم و گفتم ا

مُودن بانگ بی-هنگام بر-داشت ا

می-داند که چند ار شب گذشت *

دَراری شب ار مزگان من پُرس ت

که یکدم حواب در جسم نگذشت *

نامدادان بکُم نترک دسناری ار سر و دیناری از کمر بکُسام
و ببنی معنی نهادم ا و در کنارش گرفتم و بسی شکر گفتم * یاران
إرادت من در حقّی و بی خلاف عادت دبدند و بر حقیقتِ عقلم
بحدیدند * یکی ار آن میان ریان تعرض دَرار کرد و ملامت کردن
آغار ا که این حرکت مناسب رأی خردمندان نکردی ا که خرفه
مسائخ بچنین مطربی دادی که همه عمرش درمی در کف نبوده است
و قُرأه در دنف *

مثنوی *

مطربی دور ارس خجسته سرای ا کس ندیدش در باره در یک جای *

باسبه دل چه سود گفتن و عظم نروذ میبخ آهنین در سنگ *
 برورگار سلامت شکستگان دریاب * که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند *
 چو سائل ارتو بزاری طالب کند چیزی * بدلا و گرنه * ستمگر بزور بستاند *
 ۱۹ حکایت * چندان که مرا شبخ اجل ابو الفرج شمس الدین
 بن جوزی رحمه الله علیه بفرک سماع فرمودی و تخلوت و عزات اشارت
 کردی * عنقوان شبا بم غالب آمدی و هوا و هوس طالب * ناچار بحلاف
 رای مرتبی قدمی چند برفتمی و ار سماع و مجلس درویشان
 حظی بر گرفتمی و چون بصیحت شیخم یاد آمدی * گفتمی * دبت *

قاضی ار ناما نشبند بر فساد دست را

مکنسب گرمی خورد معدور دارد مست را *

تا شبی بجمع قومی برسبدم و در آن مبان مهربی دیدم * بیت *

گویی رگ جان مکنسند نغمه نا سارش

نا خوشتر از آوازه مرغ بدر آوازش *

گلای انگست حریفان در گوش و گلای بر لب * که "خاموش"

چنانکه عرف گوید

نهای الی صوت الاعانی بطیبا * و انت معی ان سکت بطیبا *

بیت * ندیدم کسی در سماعت حوشی

و گر مد باب حکمت بیش دادن بخوانند آیدش باز بچه درگوش
 ۲۱ حکایت * عابدی را حکایت کنند ۱ که شعی ده من طعام
 خوردی و تا سحر در نماز ایستادی * صاحب دلی بشنید و گفت ۱
 اگر نهم بان بخوردی و سختی ۲ بسبار از این فاضلتر بودی *
 قطعه * اندرون ارطعام خالی دار ۱ ۱۱ تا در آن مور معرفت بدنی *

تهی ار حکمتی بعثت آن ۱۱ که نری از طعام تا بدنی *
 ۲۲ حکایت * بخشایش آلهی گم شده را در مناهی چراغ
 توفیق فرا راه داشت ۱ نا حاقه اهل تحقیق در آمد * بیمن قدم
 درویشان و صدق نفس ایشان ذمائم اخلاص بمحمد مبدل گشت *
 دست ار هوا و هوس کوتاه کرد و ربان طاعنان در حق وی دراز ۱ که
 بر قاعدی اولست و زهد و صلاحش بی - معول * بیت

بعدر و توبه توان رستن ار عذاب خدای ۲

ولیک می - نتوان ار ربان مردم رست *

طاقت جور زبانی نیارد و شکایت اینحال پیش پیر طریقت برد *
 و گفت ۱ از جور زبان مردم برنج اندرام * شیخ نگریست و گفت ۱ شکر این
 نعمت چه گونه گزاری ؟ که بهتر از آبی که می - بندارند * قطعه *
 چه گوئی ؟ که بد - اندیش و حسود ۱۱ عیب - جوین من مسکینند ۱

راست | چون بانگش از دهن بر-خاست | خلق را موسی بردن بر-خاست *
 مرغِ ایوان رِ هَوَلِ او بپَرید * معزِ ما برد و خلقِ خود بدرید *
 گفتم | زبانِ طعنه | آن به | که کوتاه کنی بحکمِ آنکه | مرا کرامتِ این
 شخص ظاهر شده است * گفت | مرا نبر و واقف گردان | تا همچنین
 تقربِ نمایم و بر مطایبه | که رفت | استغفار گویم * گفتم | بعلمتِ آن که |
 شبخِ اجتمِ بارها بترکِ سماع فرموده است و موعظنهای بلیع گفته
 و در سَمعِ قبولِ من پیامده تا اِمشاک که مرا طالعِ میمون و بختِ
 همایون بدین بُقعه رهبری کرد و بدستِ این مُطرب توبه کردم |
 که دیگر بار بقیّتِ عمرِ خویش گردِ سماع نگردم * قطعه *

آوازِ حوشِ ار کام و دهانِ لبِ شیرین

| گر نعمه کُند و ر نکند | دل نغریبد *

و ر برده عَشّاق و نُهاوند و عراق است |

ار خَنْجره مطربِ مُکروه درید *

۲۰ حکایت * لقمان حکیم را گفتند | ادب ار که آموختی ؟ گفت

اری- ادبان که هرچه از ایشان در نظر من نا-پسند آمد ار آن برهیز

کردم * قطعه *

نگویند از سرِ باز بچه حرفی | کزان بندی نگیرد صاحبِ هوش

جو آهنگِ برِط بُود مستقیم ۱۱ گئی ار دستِ مُطربِ خورد گوشمال *

۲۵ حکایت * یاد دارم که در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر
بر کنارِ پیشه خفته * شوریده که همراه ما بود، راه بیابان گروت
و یکنفَس آرام بیامت * چون روز شد، گفتمش این چه حال بود ؟
گفت ۱ ببلانرا دیدم که بناله در-آمده بودند ار درخت و کبکان
در کوه و غوکان در آب و بهائم در بنبسه ۲ اندیشه کردم که مروت بدانند
همه در تسبیح و من بغفلت خفته *

دُوش مرعی بصبیح میداند ۲ عقل و صدرم بدر و طافت و هوش *

یکی ار دوسانِ محاص را مگر آوارِ من رسید بگوش ۱
گفت ۱ بار و داشتم که ترا بادگِ مرعی چنین کند مدهوش *

گفتم این شرطِ آدمیت نیست مرغ تسبیح-خوان و من خاموش *

۲۶ حکایت * وقتی در سفرِ حجار با طائفه جوانانِ صاحب-
دل هدم بودم و همفتم * و قنهای رمزمه برگردیدی و بینی
مُکنتانه بگفتندی * عابدی بود مُدکرِ حالِ درویشان و بهکپراز
درِ ایسان * تا رسیدم بنخله بدی هلالِ کودکی ار نواحی عرب
بدرآمد و آواری بر-آورد که مرغ از هوا در-آورد * شنید عابد را دیدم
که برقص در-آمد و عابد را ببنداحت و راه بیابان گروت * گفتم

گه بید خواستند بر خیزد | گه بحون ریختند بنسیند *
 نیک باشی و بدت گوند خلق | به که بد باشی و نیکت گویند *
 اما حُسنِ ظنِّ بزرگان در حق من بکماست و نیکمردی من در عینِ
 نقصان * روا- باشد اندیشه بردن و تبمار خوردن * بیت *

گر آنجا که مبدایم کردمی ۲ نکو- سیرت و پارسا بودمی *
 بیت * اِنِّی کَسْتَرُ منْ عَنِ جِیرَانِی | واللَّه یَعَامُ اسْراری و اعلانی *
 قطعه * در بسته بروی خود مردم ۲ تا عیب نگسترند ما را *
 در بسته چه سود؟ عالم- العیب دانی نهان و آشکارا *

۲۳ حکایت * یکی از مسابخِ شام را پرسیدند | که حقیقتِ
 تَصَوُّف چیست؟ گفت ازین بدش طائفه بودند در جهان پراگنده
 بصورت | و بمعنی جمع | و امروز خلقی بصورت جمع و بدل
 پراگنده * قطعه *

چو رساعت از توبخائی رَوَد دل ۲ بتنهائی اندر صفائی نپیند *
 درت جاه و مال است و رَرع و تجارت ۲ چو دل باخذ ایست خلوت بسببی *
 ۲۴ حکایت * گله کردم بدش یکی از مسابخ که فلان بفساد
 من گواهی داد * گفت | بصلاحش خجل کن * نظم *
 نو بیکو- روش داش ۲ نابد- سگال بید گفتن تو نباد مَسْجَال *

معانیهِ قِلاع و خَزاین بدو کردند * مَدَّتِی مُلْکِ راند، بعضی از
 ارکانِ دولتِ گردن از مُطَاوَعَتِ او بیچیدند و مُلُکِ دیارِ ار هر طَرَفِ
 بُمُذَارَعَتِ برخواستند و بُمُقَاوَمَتِ لُسُکِ آراسند * فِی الْجُمْلَه سِپاه
 و لَشکَرِیَهُم در آمدند و بَرخی از اطرافِ بلاد از تَصَرُّفِ او بدر رمت *
 دَرویشِ ار بن واقعه بَرِسان و خسته-خاطر همی- بود تا یکی از
 دُوسنانِ فدیمش که در حالتِ دروِسیِ قُربنِ او بود ارسَفَر باز-آمد *
 بچنان مرتبندی دبدش ۲ گفت ۱ مَدَّتِ خدایا که بَخْتِ تَلَدَّت
 یارویِ کرد و اقبالِ رهبری ۱ گُلَتِ از-خار-خار از پای بدر آمد
 تا بدین پایه رسیدی ۱ آیه ۱ اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا *

بیت * شگوه گاه شگفتست و گاه خوشیده ۱

درخت گاه برهنه است و گاه یوشبده *

گفت ۱ ای یارِ عزیزِ عزیزم کن ۱ نه جای تهنیت است * انگه که
 تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تسویش جهانی * مَنذُوبِی *
 اگر دُنیا نباشد ۲ دردمندیم ۱ و گر باشد ۲ بَمِهرش پای-ندیم *
 بلایی ربن جهان آشونتر نیست ۱ که رنجِ خاطر است از همتِ در نیست *
 قطعہ * مَطْلَب ۱ گر توانگری خواهی ۲
 جُز فِذَاعَتِ ۱ که دولت نیست هَنی *

ای شیخ سماع در حیوانی اثر گره و ترا تفاوت نمی‌کند ؟ نظم *

دانی که چه گفت مرا آن بلبلِ سحرِی ؟

تو خود چه آدمی کز عشقِ بلخبری *

آشدر بشعرِ عرب در حالتست و طرب |

گر ذوق بیست ترا کم - طبع ۲ جابوری * شعر *

وَعِدْتُ هُبُوبَ الدَّاشِرَاتِ عَلَى الْحِمَى *

تَمَبُّلُ عُصُونُ الْبَانِ لَا الْحَكْرُ الصَّلْدُ * مژمونی *

بذکرش هرچه بینی در خروشت |

دلی داند درین معنی که گونست *

نه بلبل بر گلش تسبیح - خوان است |

که هر خاری بنسبش زبان است *

۲۷ حکایت * یکی از ملوکِ عرب مدّتِ عمرش سُبُری شد

و قائم مقامی نداشت * و عیبت کرد | که بامدادان نُخُسْتِین

کسی که در شهر درآید ۲ تاجِ شاهي بر سر او نهند و تقویض

مملکت بدو کنند * قضا را نخستین کسی که در آمد گدائی بود |

که همه عمر لقمه لقمه اندوخته و رقعہ بر رقعہ دوخته بود * ارکان

دولت و اعیانِ حضرتِ وَصِیَّتِ مَلِک را بجا آوردند و تسلیم

صاحب دلی گفته | بدین خوبی که آفتاب نشنیده ام که او را کسی
دوست گرفته است | برای آن که هر روزش می-دیدند مگر
بزمستان که محبوس است ازان محبوس است *
بدبدار مردم شدن عیب نیست | ولیکن نه چندان که گویند | بس *
اگر خویشتن را ملامت کنی | ملامت شدن نباید ز کس *
۳۰ حکایت * وقتی از صحبت دارن دَسَقَم ملامتی بر-خاست |
سر در بیدانِ مُدَس نهادم و با حوالات اُدس گرفتم | ناوفدی که اسیر
قیدِ مَرگ شدم و در خندقِ اَطْرابُلس با جیودام بکارِ گل داند *
یکی از رُوسای حَلَب | که سابقه معرفتی در میان ما بود | گذر کرد *
و بساخت | گفت | این چه حالست و چه گونه میگذرانی ؟
گفتم |

همی-گر بختم از مردمان دَکوه و بدشت |

که جز خدای نبودم بدبگری برداخت *

قیاس کن | که چه حالت بود در آساعت |

که در طوبیله نامردمان نباید ساخت *

بیت * بای در ز چمر ببتنِ دوسنان نه | که با بندگان در بوستان *

بر حالت من رحم آورد و بدی دینار از قَیْدِ قورگم خلاص داد

گَر عَدِی رَر بَدَامَن اَمَسَانَد ۲
 تا نَظَر در قَوَابِ او نُکَدِی *
 کَز بُزُرگان شَدِیدَه اَم سِیَار ۱
 صَبَرِ درویشِ بَه کِه بَدَلِ عَدِی *
 اِگَر بِرِیَان کُند بَهْرَام گُورِی ۲
 نَه چَوَن بای مَلَمَحِ بَاشَد زِ مَوَرِی *

۲۸ حکایت * یکی از بزرگان را بادی مُخالف در شکم پیچیدن
 گریست * طاقتِ ضبطِ آن نداشت * بی-اخذیار از وی صادر شد ، گفت
 ای دوستان درین که کردم مرا اختباری بود ، ولیکن شما بزه برسید
 و مرا از آن راحت حاصل گردید ، شما بکرم معذور دارند ، متنوی *
 شکم زندانِ باد است ای حردمند ، ندارد هیچ عاقلِ باد در بند *
 چو باد اندر شکم پیچد و روِ هِل ! که باد اندر شکم باریست بر دل ۲
 حریفِ ترش-روی ، نا-سازگار ، چو خواهد شدن ۲ دستِ ییشش مدار *
 ۲۹ حکایت * ابو هُرَیْرَه رَضِیَ اللّٰه عَنْهُ هر روز بِخِدْمَتِ
 مُصطَفی صلی اللّٰه علیه و سلم آمدی * روری رسول علیه السلام
 فرمود یا ابا هُرَیْرَه رُبِّی عَیَّ ۲ نَزَدَهُ حَبَّ ، یعنی هر روز میآ تا دوستی
 زباده شود *

غَمِ فرزند و بان و جامه و قُوتِ نازتِ آرَدِ رِسیرَتِ مَمکُوتِ *

همه رورِ اِتِّفاقِ می-سازم | که بَسَبِ ناخدایِ پردازم |

شِبِ چو عقدِ نمازِ می-بندم | چه خورَدِ نامدادِ فرزندم ؟

۳۲ حکایت * یکی ار مَتَعَبِّدان در بَیْشِه زَنَدگانیِ کردی و بَرگِ

درختانِ خوردی * یادشاهِ بَکَمِ زبانتِ بَنزَدیلِکِ او رفت و گُفت |

اگر مَصْلَحَتِ بَیْذی در شَهرِ در-آی | تا سَرایِ تو مَقامی بسارم |

که فراغِ عبادتِ اَرینِ بَه دستِ دِهَد و دیگرانِ هم بَدَرکتِ اِنعاسَتِ

مُسْتَفِدِ گُردند و بَصالِحِ اَعمالَتِ اِقِنْدا کُند * راهد را ابنِ سُخَن قبولِ

نیامد و رویِ بَر-تافت * یکی ار دُرَرایِ مَلِکِ گُفت | بَاسِ حَاطِرِ

مَلِکِ را روا-باشند * اگر روری چَند بَشَهرِ اندر آئِی و کِیفِیتِ مَکانِ

مَعْلومِ گُذِی | بَس اگر صَفایِ و فِتِ عَزِیزانِ را کُذِورَتِی نَاشدِ

اِختِبارِ باقِیست * عادیِ رضا داد و بَشَهرِ اندر آمد * بُسَنان-سَرایِ حاصِ

مَلِکِ را بدو یَرَدِاخنند * مَقامی دید دِلگسایِ روان-آسایِ *

مَتَدویِ * گُلِ سُرَخشِ چو عارضِ خُوبانِ |

سُنْبِلِشِ هَمچو زُلفِ مَحَبُوبانِ

هَمچندانِ ار بَیْیَبِ بَرَدِ عَحوَرِ

تَپیر-نا-خورَدِ طِغَلِ دابِه هَدوزِ *

و با خوبستن بحلب بُرد * دختری داشت ! بُنْکَاحِ من اَرَد
 بکاین صد دینار * اِتِّفَاقاً دختری بد-خوی و سَنَبِزَه-روی بود !
 که عَیْش مرا مَدَّغَص میداشت * مَثْنَوِي *

زن بد در سرای مردِ نکو هم درین عالمست دورج او *
 زبهار از قربین بد ! زبهار ! وَقِنَا رَبَّنَا عَدَاتَ النَّارِ !
 زبانِ طعن دَرار کرد و همی-گفت ! تو آن نبستی که بدرم ترا
 بده دینار نار-خریده ؟ گفتم بای بده دینار ارقیدِ مَرْنَمِ خلاص داد
 و صد دینار بدستِ تو اسیر کرد * مَثْنَوِي *

شَنَبَدَم گوسعدی را بزرگی رهانید از دهان و دستِ گرگی *
 شبانگه کارِ برحَلَقُش بمالید * رَوَانِ گوسعد از وی بنالید !
 که ارچنگالِ گرگم در-ربودی ! چو دَیدَم عاقبتِ گرگم تو بودی *
 ۳۱ حکایت * یکی از پادشاهان عابدی را که عِبَالِ بسیار داشت
 پرسید ! که اَوَاقَاتِ عزیز چه گونه میگزاری ؟ گفت شب در مُنَاجَات
 و سَجْد در دُعاء حاجات و همه روز در بدِ احراجات * مَلِک را
 مضمونِ اِشَارَتِ عابد معلوم گشت - بفرمود تا وجهِ کَعَابِ او مُعَیْن
 دارند ! تا بارِ عِبَال از دلِ او بر-خیزد * مَثْنَوِي *

ابِ گِرِفَنارِ یابندِ عِمالِ دِگر آسودگی مَبَدِ حِیالِ *

بر بالای سرش ایستاده * بر سلامتِ حالش شادمانی کرد و بنیست *
 از هر دری سخن در-یدوست نا بانجام حکایت گفت *
 من در جهان این دو طایفه را دوست میدارم * رُهاد و علّما را * وزیر
 فیلسوف جهان-دیده حاضر بود * گفت ای خدایند شرطِ درستی
 آنست که با هر دو طایفه نیکوئی کنی علّما را زرِ دهی * تا بخوانند
 و رُهاد را چیزی مدّه تا از رهد بار-مانند * قطعه *

حائون خوب-صورت و باکیزه-روی را

نقش و نگار و خادمِ فیروزه * گوا * مبادش *

درویش نیک-سیرت و فرخنده خوی را

نانِ رباط و لقمه در پیوره * گوا * مبادش *

۳۳ * حکایتِ مطابق این سخن * پادشاهی را مهمی پیش-آمد *

گفت * اگر انجام این کار بمراد من باشد * چندین درم بر راهدان نفقه

کدم * چون حاجتش بر-آمد و تسویشِ خاطرش سوت و فای نذرش

بوجوب لارم آمد * یکی را اربندگانِ خاص کیسه درم داد تا

بزاهدان نفقه کند * آورده اند که غلامِ هشیار بود * همه رو برگردید

و شبگاه بار-آمد و درمها پیشِ ملک بنهاد و گفت چندانکه راهدان را

جستم نیاوتم * مالک گفت * این چه حکایتست ؟ آنچه من

در حال کدبرگی ماه-رویی بدشمنش فرستاد *

نظم *

ازین مَهپارَه عابد-فریدی ملانک-صورتی طارس-زربسی

۱ که بعد اردیدش صورت نبدند ۲ وجودِ بارسانان را شکبیدی *

همچنان در عقبس غلامی بدیع-الحمال لطیف-الاعدال فرستاد *

قطعه * هَلْكَ الدَّاسُ حَوْلَهُ عَطَسًا وَ هُوَ سَاقٍ بَرِيٍّ وَلَا يَسْقِي *

دیده اردیدش نَگسْتی سِبرِ همچنان کز فُرات مسسقی *

عابد طعامهای لذت خوردن گرفت و کسوتهای لطیف پوشیدن و ارفواکه

مشموم بوئیدن و در جمال کنیزك نظر کردن ۱ و حردمندان گفته اند

زلفِ خوبان رَجَدِرِ بای عَقْل است و دَامِ مُرَغِ زَبَرَك * بهت *

در سِرِ کارِ تو کردم دل و دهن با همه دایش ۱

مُرَغِ زَبَرَك بحقیقت مدم امروز تو دامی *

فی الجملة دَوَاتِ وَقْتِ زاهد بروال آمد *

قطعه *

هرکه هست ارفقیه و پیرو مُرَبِد وز زبان-آوران باک-تَقَس

چون بدببای دون فرود-آمد ۲ بَعْسَل در-نماد همچو مَگَس *

ناری مَلِك بدبدن او رغبت نمود * عابد را دید از هیات نُخَسَنین

بگردیده و سرخ و سفید بر-آمده و فربه شده و کسوت نیکو

پوشیده و برالتسِ دببا نَکَبه زده و غلامِ بری-پیگر با مِرَوَحَه طارسی

باب دوم (۹۷) حکایت ۳۴ و ۳۷

نیست و چیزی نخوانده ام ت بیک بیت از من قناعت کنید *
همگان برعبت گفتند ا بگو * گفت ا شعر *

من گرسنه در برابر سفره نان همچون عرم بردر حمام زبان *
باران نهابت عجز او بدانستند و سفره پینش او آوردند * صاحب
دعوت گفت ا ای یار ا زمانی توقف کن که برستاردم کوفته بریان
میسارند * درویش سر بر آورد و گفت ا بیت *

کوفته در سفره من ا گو ا مباحش ! کوفته را نان تهی کوفته است *
۳۴ حکایت * مُردی گفت بیا را ا چه کنم که از خلاق بزحمت
اندرم ارسکه بزیارت من همی-آبد و اوقات مرا ارشردن ایشان
تسویش می-باشند * گفت ا هرچه درویشاند مرا ایشان را وامی بده
و آنچه توانگراند ا ایشان چبری بحواله ا که دیگر گرد تو نگردند *

بیت * گر گدا بپسرو لکیر اسلام بود ت
کابر اربیم نوقع بروند تا در چین *

۳۷ حکایت * فقیهی پدر را گفت ا هیچ اربن سخندان رنگین
مکتلمان در من اثر نمی-کند حکم آن که نمی-بینم ایشان را
کرداری موافق گفتاری * متنوی *

نرک دنیا مردم آمورد ا خوبشن سیم و غله اندورند *

باب دوم (۹۶) حکایت ۳۴ و ۳۵

دادم درین شهر صد راهدست * گفت ای خداوند آن که زاهدست
رزمی-گبزد و آن که زر میگیرد زاهد نیست * مَلِک بخندید و نادیدمان
گفت | چندان که مرا در حقِ این طائفه اِرادتست و اقرار ^۲
مرا این شوح-دیده را عذرست و انکار | و حق بجانب اوست *
که گفته اند | بیت

راهد که درم گرفت و دینار راهد تر ازو دگر بدست آر *
۳۴ حکایت (۱۱) * یکی از علمای راسخ را برسیدند | که چه گوئی
در نان و نف ؟ گفت | اگر ار بهر جمعیتِ خاطر و فراغِ عبادت
می-ستاند ^۲ حلالست | و اگر جمع ار بهر نان نشینند حرام *
بیت * نان ار برای گنجِ عبادت گرفته اند
صاحب-دلا | ده گنجِ عبادت برای نان *

۳۵ حکایت * درویشی مَقامی در آمد که صاحبِ آن بقعه
کرم-النفس بود * طائفه اهلِ فضل در صحبت او هر یک بدله
و اطیفه همی-گفتند * درویش راهِ بیابان قطع کرده بود و مانده شده
و چیزی نکرده | یکی ازان میان بطریقِ ظرافت گفت | ترا هم
چیزی نباید گفت * درویش گفت | مرا چون دیگران فضل و بلاغت

(۱) * This story and No. 35 are omitted in 'Alangyr's copy.

صاحب‌دلی بمدرسه آمد ز خانقاه
 بسکست عهدِ مُحَبَّتِ اهلِ طریق را *
 گفتیم میانِ عالم و عابد چه فرق بود ؟
 تا اختیار کردی از آن این فریق را *
 گفت آن گلیم خویش برون مبروکِ زِ صُوجِ
 و من چهل میکند که رها د غریق را *

۳۸ حکایت * یکی بر سرِ راهِ مست خفته بود و زمامِ
 احبارش از دست رفته * عابدی برو گذر کرد و در حالِ
 مستقیمِ او نظر کرد * چون از خوابِ مسنی سر بر آورد گفت
 إِذَا مَرُّوا بِاللَّعْوِ مَرُّوا كِرَامًا *
 قطعه *

مَتَابِ ای پارسا ! روی ار گنهگار !
 ببخسایندگی در دویِ نظر کن
 اگر من نا جوانمردم بکردار
 تو بر من چون جوانمردان گذر کن

۳۹ حکایت * طائفهٔ رِدانِ بخلاف و انکار دروسان بدر آمدند
 و سخنانِ ناسزا گفتند و درویشی را زدند * اربی - طائفی شکایت
 ببشِ ببرِ طریقت برد که چنین حالتی بر من رفت * گفت

عالمی را که گفت باشد و بس ۲ چون بگوید بگیرد اندر کس *
 نه محقق بود نه دانشمند چارپائی بر کتابی چند *
 عالم آن کس بود که بد نکند ۱ ده که گوید بخلاق و خود نکند *
 اَنَّا مَرُورٌ بِالْاَیَّامِ وَ تَدْسُونَ اَنْفُسَكُمْ ؟ بیت *

عالم ۱ که کام-رانی و تن-بروری کند ۲

او خوبستن گم است ۱ کرا رهبری کند ؟

بدر گفت ۱ ای یسر بمجرب این خیالِ باطل شاید روی از
 تربیبِ ناصحان گردانیدن و راهِ بطالتِ گرفتن و علما را بضالتِ منسوب
 کردن و در طلبِ عالمِ معصوم بودن و از فوائدِ علمِ محروم ماندن *
 همچو نا-بیدائی که شبی در وحلِ امانده بود و میگفت ۱ آخرای
 مسلمانان چراغی فرا راهِ من داربد ! روی فاحسه از درجه گفت ۱
 تو ۱ که چراغِ نبیدی ۲ چراغِ چه بینی ؟ همچنین مجلسِ واعظان
 چون کلبهٔ بزار است ۱ که ۱ آنجا ۱ تا نقدی ندهی بضاعتی نیستانی ۱
 و ۱ اینجا ۱ نا-ارادتی نیادری ۲ سعادتِ دهری * قطعه *

گفتِ عالمِ گوشِ جانِ بسدو ! و رِ نماده بگفتنش کردار ۱
 باطلست آن که مدعی گوید ۱ "خفته را خفته کی کند بیدار ؟"
 مرد باید که گیرد اندر گوش و در دوشتست پند بر دوار *

سعدی آفاده ابست آرده | کس نیابد بچنگ افتاده *

۴۱ حکایت * یکی از صاحب دلان زور-آرمائی را دید هم

بر-آمده و درخشم شده * پرسد | که او را چه حالست ؟ گفتند

فلان کس او را دُشنام داده است * گفت | این مرو-مایه هراس من

سدگ بر-می-دارد و طاقتِ یک سُخنی نمی-آرد * قطعه *

لافِ سر-بَنگِی و دعویِ مردی بگذار !

عاجزِ نفسِ مرو-مایه | چه مردی چه زنی ؟

گَرَت از دستِ سر-آبد ت دهنی شیرین کن *

مردی آن نبست | که مُستیِ زنیِ مردهنی *

قطعه * اگر خود بر-دَرَد پیشانیِ پیل ت

نه مردست آن که دروئی مردمی نیست *

بَنی - آدمِ سِرِشت از خاك دارد |

اگر حاکی نباشد ت آدمی نبست *

۴۲ حکایت * فقیه‌ی دُختری داشت رعایتِ رِشت-روی

نَخَدِ رِزان رسیده و با-وجودِ جِهار و نِعَمَتِ سِبارِ کسی بُمناکحت

او رعیتِ نمی-کرد *

رِشت باشد دِبیقی و دیبا | که بُود بر عروسِ نا-زیبا *

ای فرزند خرقه درویشان جامهٔ رضاست ! هر که درین کسوت
 تحملِ نامه‌رادی نکند، مدعی است ! و خرقهٔ برویِ حرام * قطعه *
 گر گزندت رسد تحمل کن ! که بعفو از گناه پاک شوی *
 ای برادر ! چو عاقبت خاکست * خاک شو پیش از آن که خاک شوی *
 بیت * دریای فراوان نشود تیره بسنگ !

عارف که برحد تَنگ آهست هَـدور *

۴۰ حکایت *

این حکایت شد که در بعداد رایّت و پرده را خلاف افتاد *
 رابت از رنجِ راه و گردِ رکاب گفت با پرده ارطریقِ عناب !
 من و تو هر دو خواجه-تالشابم ؟ بندهٔ بارگاهِ سلطانیم *
 من رِ خدمتِ دمی نه آسودم ! گاه و بیگاه در سفر بودم *
 تو نه رنجِ آزموده نه حصار ! نه بیانِ راه و گرد و غبار *
 قدّم من نَسعی پیسترسْت * پس چرا قربتِ تو پیشترست ؟
 نو بر بندگان مه-روئی با کذبِ زبانِ یاسمن-بوئی *
 من فتاده بدستِ شاگردان بسفر پای-بند و سرگردان *
 گفت ! من سر بر آستان دارم ! نه چو تو سر بر آسمان دارم *
 هر که بیهرده گردن افرازد * خویشش را بگردن اندارد *

بیت * هزار خوش ۱ که بیگانه از خدا باشد ۲

فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد *

۴۴ حکایت منظومه *

بیر مردی لطیف در بغداد دخترشرا بکفش دوزی داد *

مردک سدگدل چنان بگزید لبِ دختر که خون ارر بچکید *

دامدادان پدر چنان دیدش ۲ پیش داماد رفت و رسیدش ۲

کای فرو-مابه این چه دندانست ؟ چند خائنی لبش نه آیدانست *

نمزاحت بگفتم این کُفتار ۱ هزل بگذار و جد ازو بر-دار *

خوی بد در طبعی که دشت ۱ نرود تا بروز مرگ از دست *

۴۵ حکایت * بادشاهی بد بد؛ اسلحار در طائعه درویشان نظر

کرد * یکی از آنها بهراست دانست * گفت ۱ ما درین

دنیا بجایش ار تو کمترم و نعیش خوشتر و مرگ برابر و در نیامت

إن شاء الله بهتر *

اگر کسور کُشائی کامرانست و گر درویش حاجتمند نانست ۲

در آن حالت که خواهد این و آن مرد ۱ بخواهد ار جهان پیش از کفن برد *

چو رخت مَمَکَت بر-ست خواهی ۲ گدایی بهترست ار بادشاهی *

ظاهر درویشان جامه رفته است و موی سُرده ۱ و حقیقت آن

باب دوم (۱۰۲) حکایت ۴۳

مِي الْجَمْلَه با کوری عقدِ نِکاحَش بستند * در آن تاریخِ حکیمی
ار سرانديسب آمده بود ، که دیدهای نا-بنايان را روشن کردی *
مقیه را گفتند ، چشمِ داماد را چرا علاج نمیکنی ؟ گفت ، مبهترسم
که بینا شود و دخترم را طلاق دهد * مصرع *

شوی زبِ رشت-روی نا-بینا به *

۴۴ حکایت * بزرگی را پرسیدند از سیرتِ اخوان الصفا ، گفت
کمینه آن که مرادِ خاطرِ یاران بر مصالحِ خویش مُقَدَّم دارد * و حُکَمَا
گفته اند ، برادر ، که در بندِ خویشست ، نه برادر نه خویشست *
بیت * همراه ، گریشتاب کند ، همراه تو نیست *

دل در کسی مَبَنَد که دِلْبَسْتَه تو بیست *

بیت * چون نبود خویش را دیانت و تقویٰ ،

قطع رَحِمِ بهنر از مَوَدَّتِ قُرْبی *

یاد دارم که یکی از مُدَّعیانِ درسِ بیتِ بر قولِ منِ اِعْتِراض
کرد و گفت ، حق سبحانه و تعالی در کلامِ مجید از نَطْعِ رَحِمِ نهی
کرده است ، و بمودتِ ذو-القُرْبی اَمْر فرموده و آنچه تو می-گوئی
مُنافِصِ آنست * گفتیم ، غلط کردی که مُطابِقِ قُرْآنست و اِنْ
جَاهِدْكَ عَلٰی اَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا *

باب دوم (۱۰۵) حکایت ۴۴

گر نی-هنرم وگر هنرمند ۲ لطفست آمیدم از خداوند *
من نداده حصرت کریم ۱ پرورده نعمت قدیم *
با آن که بضاعتی ندارم ۱ سرمایه طاعتی ندارم ۲
او چاره کار نداده داند ۱ چون هیچ وسیاتی ندارد ۱
رسمیست که مالکان تحریر آراک کند بدنه بپر *
ای نارحدهای عالم-آرای ۱ برنده بپر خود ببکسای !
سعدی ره کعبه رضا گبر ۱ ای مرد خدا ره خدا گدرا !
بد-نخت کسی که سر بناند ربن در ۱ که دری دگر نداند *
۴۴ حکایت * حکیمی را پرسیدند که از سخاوت و شجاعت
کدام فاضلترست ؟ گفت ۱ هرکرا سخاوت است بشجاعت
حاجت نیست *

دبشت است برگور بهرام گور ۱ که دست گرم به داری زور *
کرفتیم عالم مردی و زور ۱ ولیکن بُردیم با خود بگور *
قطعه * نماند خانم طائی و لیک تا باند نماند نام تلندش بنیکوی مشهور *
رگوه مال بدرکن که وضائ ز ر را چو باعدان بدرد پیشتر دهد انگور *

دل رنده و نفس مُرده *
 قطعه *

نه آن که بر سرِ دعوی نشیند از خالق

و گر خلاف کند او بجنگ بر-خیزد ۱

که گر ر کوه فُروز غلطد آسیا-سنگی ۱

نه عارِ نیست ۲ که از راه سنگ بر-خیزد *

طربِ درویشان ذکر ست و سُکر و ایثار و خدمت و قناعت

و توحید و توکل و تسلیم و تحمل * هر ۱ که بدین صفتها موصوفست ۲

بحقیقت درویشست ۱ اگرچه در عباسست * اما هَرزه-گردی

بی-نماری هوا-پرستی هوس-بازی ۱ که رورها سبب آرد در بند

شَهوت و شبها رور کند در خوابِ عقلت و بحورد هرچه در میان

آبد و بگوید هرچه بر زبان راند ۲ رندِ بقست اگرچه در عباسست *

قطعه * ای درونت برهنه از تقوی کر برون جامه ریا داری

برده هفت-رنگ را بگذار تو ۱ که در خانه بوربا داری *

متنوی * دیدم گل تاره چند دسته بر گنبدی از گیاه بسته ۱

گفتم چه بود گناه نا-چیز تا در صف گل نشیند او نیز ؟

بگریست گیاه و گفت ۱ خاموش ۱ صحبت نکند کرم فراموش *

گر نیست جمال و رنگ و بویم ۲ آخر نه گیاه باغ اویم ؟

شکرِ باری تعالی مرا می-باید گفتن ! که مبراثِ یَعمَهرانِ یانتم !
 بعدی عام ! ر تو مبراثِ فِرْعَوْنِ یعنی مُلُکِ مصر * متنوی *
 من آن مورم ! که در نایم بمالد ! ده زنبورم ! که از دیشتم بنالد *
 چگونه شکرِ این نعمت گذارم ؟ که زورِ مردم-آزاری ندارم *
 ۳ حکایت * مُسَبِّتِ زنی را حکایت کنند ! که از دهرِ مُخَالَفِ
 بقعان آمده بود ! و اری-نوائی بحان رسیده * شکایتِ بېشِ بَدَر بُرد !
 و اجازتِ حواست ! که عزمِ سفر دارم ! مگر بَقَوِّ بارو کامی
 و را چنگ آرم * بیت *

نصل و هدر ضائعست ناندمازند ! عود بر آتشِ بَدَد و مشکِ بسابزند *
 بدر گشت ! ای سر خِیالِ مُحالِ از سر بدر کن ! ریای قداست
 در دامنِ سلامت گنش ! که بزوکاں گفته اند ! دولت نه دوشنبه دست !
 چاره آن کم جوشنبه دست * بیت *

کس نمیتواند گرفت دامنِ دولتِ بزور !
 کوششِ بی-فائده است و سَمَه بر انروی کور *
 بیت * اگر بجز سرِ مویت دوسد هُزَر نانش !
 هُزَر نکار دیاید ! چو بخت بد ناند *
 بیت * چه کدد روزمند و ازون-بخت ؟ باروی بختِ به که باروی سخت *

بَابِ سُوْم

در فضیلتِ ثناعت

۱ حکایت * خوا-هنده مغربی در صَفِ ترازانِ حَلَبِ می‌گفت
ای خداوندانِ نِعْمَت ! اگر شما را انصاف بودی و ما را ثناعت
رسمِ سُؤال از جهان برخاستی * قُطعه *

ای قناعت توانگرم گردان ! که وراى تو هیچ نِعْمَت نیست *
کُنْجِ صَدْرِ اِخْتِیارِ لُقمانست ! هرگز اصغر ندستِ حِکمت نیست *
۲ حکایت * دو امیر-زاده بودند در مصر * یکی علمِ آموختی
و دیگری مال اندوختی ! این عَلامَةُ عَصْرِ شد و آن عزیزِ مِصر !
بس توانگر بجسمِ حَقارت در آن درویش نظر کرد و گفت ! من
بِسَاطِمت رسیدم و تو همچنان در مَسْکَنَتِ بماندی * گفت ای نَرادر

که نسیدک اِکرام کند *

قطعه *

وُجودِ مردمِ دانا مثلِ رُز و طلاست *

که هر کجا که رُودِ قدر و قیمنش داند *

برِگ-زادهٔ نادان نَشهرِوا ماند *

که در دیارِ غریبش بهنجِ نستاند *

سوم | خُودرُوی | که درونِ صاحب-دلان نمُخاطات او مبل کند که

نزرگان گفته اند | که اندکی جمال بهتر از بسیاری مال و روی رببا

مرهمِ دل‌های خسته است و کلبهٔ درهای بسته | لاجرم صحنش را

عذمت شمارد و خدمتش را مدت دارد *

قطعه *

ساهد آنجا که رُودِ عزّت و حرمت بید *

و براند بقیارش بدر و مادرِ خویش *

بِرِ طائوس در اوراقِ مصاحف دیدم *

گفتم | این منزلت ارقدرِ نو می-بدم پیش *

گفت | خاموش هر آنکس که جمالی دارد *

هر کجا بایِ بهد دست بداردش پیش *

چون در پسر موافقت و دلبری بود *

نظم *

اندیشهٔ ایست گر ادر از وی نری بود *

بسر گفت ای بدر فوائدِ سفر بسیار است ! و عوایدِ آن بهشمار
 از دُرّه‌تِ خاطر و جرّ منافع و دیدنِ عجائب و شنیدنِ عرائب
 و تفرّجِ بلدان و مُجاوِزِ خُلاّ و تحویلِ جاه و علم و ادب و مزیدِ مال
 و مکتب و معرفتِ باران و تحرّیتِ روزگار ! چنانکه گفته اند !
 قطعه * تا بدوکانِ خانه در گِرویی ت هرگز ای خام آدمی نشویی *
 برو ! اندر جهان تفرّج کن بیش از آن روز که جهان بروی *
 بدر گفت ! ای بسر منافعِ سفر برین نَمَط که گفתי بسیارست ت
 لیکن مُسلّم بنح طائفه راست * نُسَنبِن ! باررگانی که باوجودِ نعمت
 و مکتب و عِلّامان و کدبرگانِ دلاویز و شاگردانِ چاپک و تیر هر روز
 بمقامی و هرسببِ بَسْهَری و هر دم بفرجگاهی ار نعمِ دُنیا مُنَمِّع
 شود * قطعه *

مُنْعِم بکوه و دشت و ببابانِ عربست

هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت *

و آنرا که بر مُرادِ جهان دبست دست رس !

در رانِ بومِ خویش عربدست و ناسداحت *

درم ! عالمی که مَنطِقِ شیرین و کلامِ نَمکین و قوّتِ فصاحت
 و مائه بلاغت هر جا که رَوَد بخدمتِش اِقدام نمایند و هر جا

هر آن ۱ که گردشِ گهتبی بگیری او برخاست ۲

بعبرِ مصالحتش رهبری کند ایام *

کدورتی ۱ که دگر آتشیان نخواهد دید ۲

فصا همی-روشِ ناسوی داده و دام *

بسر گفت ۱ ای یدر قولِ حکما را چه گونه مُخالفتِ کدم که

گفته اند ۱ ررق ۱ اگرچه منسومست ۲ اما باسبایِ حصولِ آن

نعلنی شرطست * و بلا ۱ اگرچه مقدورست ۲ ار ابوابِ دخولِ آن

حذر واجب *

رزق ۱ هرچند بی گمان برسد ۱ شرطِ عقلست جستن از درها *

گرچه کس بی اجل نخواهد مُرد ۲ تو مَرَو در دهانِ از درها *

درین صورت که منم با ببلِ دَمانِ نرَم و با شیرِ زبانِ یبچه در افکنم ۱

بس مصلحتِ آنست که سفرِ کدم ۱ کزنِ بیسِ طاقتِ بی-نوائی

بی-آرم *

چون مردِ بر-فناک ز جای و مقامِ خوبش ۲

دیگر چه غم خورد د همه آفاقِ جای اوست *

هر شب توانگریِ سرائی همی-رود ۱

درویش هر گُحا که شب آمد سرائی اوست *

او گوهرست * گو! صدف اندر میان مباحث !

دَرِ یَتَبَّم را همه کس مُشْتَرِی بود *

چهارم | خوش-آواری که به حنجره داودی آب از جریان و مرغ ار

طیّران باز-دارد * پس بوسیلت این فضیلت دلِ مردمان صید کند

و ارباب معنی بُنَادَمَتِ او رعیتِ نمابند * شعر *

رَ سَمْعِی الی حُسْنِ الاغایی | مَنْ ذَا الذی جَسَّ المَثابی *

قطعه * چه خوش باشد آوارِ نرم و خزن

بگوشِ خرنفانِ منستِ صَبُوح *

به ار رویِ ربیاست آوازِ حوش |

که آن حَظَّ نَفْسِ است و این قُوَّتِ رُوح *

بندجم | بپسه-وری که بَسْعِی بارو کفایِ حاصل کند | تا آب-رویش

ار بهرِ نانِ ریخته بشود | که خردمندان گفته اند * قطعه *

گر بهرِ بیِ رُود از شهرِ خویش T محنت و سختی نبردِ باره-دور *

در بخراپی فُتد از مملکت T گرسنه حُسدِ مَلِکِ نیم-روز *

چنین صفتها که بیان کردم در سَفَرِ مَوْجِبِ جَمْعِیَّتِ خَاطِرِست

و داعیه طیبِ عَیش و آن که ازین جمله بی-بهره است | بخبال

باطل در جهان بِرُود و دیگر کسش نام و نشان نبرد و نسنود * قطعه *

کُشتی رفته بود * آوار دان ۱ که اگر بدین جامه که پوشیده‌ام
فداعت می‌کنی دروغ نیست * ملاح طَمَع در حمامه کرد و کُشتی
بار-گردانید *

بدورد شَره دیده هوشمند * در آرد طَمَع مرغ و ماهی بید *
چندان که دست جوان بر پیش و گریبان ملاح رسید ۲ او را بخود
در کسب و بی مُکابامرو-کومت * بارش از کُشتی بدر آمدند که بُستی
کند * در کُشتی دندند ۱ پست نگردانند * جز این چاره ندانستند
که مصلحت گرانند و باجرت مُساعت کند *
چو برخاش بیدی ۲ تحمل بیمار ۲ که سہلی به بدد دَر کارار *
طانت کس آنجا که ببنی سبزر ۲ بدر قَزِ برم را تبع تبر *
سیردن-ربانی و لطف و خوشی توانی که پیلای بموئی کسی *

سعدِ ماضی در قیامش آفندند و دوست چند بِنِغان بر سر و چشمش
دادند و کُشتی در-آوردند و روان شدند * نا برسیدند بستونی که
از عمارت یونان در آب ایستاده بود ۲ ملاح گفت ۱ کُشتی را خالی
است بکی ار شما ۱ که روز-آور تر باشد ۲ بدین ستون بر رُود
و خرطوم کُشتی بگیرد ۱ تا از عمارت عبور کنیم * جوان
بغرور دلوری که در سر داشت از خصم دل-آزده نیندیشید

مردِ خدا بَمَشْرِقِ و مَغْرِبِ عرب نیست *

هر جا که می‌رود همه مُلکِ خدای اوست *

این نگفت و بدر را وداع کرد و همت خواست و روان شد
و نا خویشدن همی-گفت ۱

هدرور ۱ چو بخنش بداشت نکام ۲ بجائی رود کش ندانند نام *

نابرسبد بکدارِ آسی که سنگ از صلابتِ او بر سنگ همی-آمد
و خروشش نرسدگ همی-رفت *

سهمگین آسی که مرعابی درو ابدن نبود ۱
کمترین موج آسیا سنگ از گنارش در-رود *

گروهی مردمان را دید هر یک بقراۀ در معبر نشسته * جوانرا دست
عطا بسته بود * ربانِ ثنا بر-کشود * چندان که رازی کرد ۲ باری
نکردند * ملاحِ بی-مروت ارو بخنده بر گردید و گفت * بهمت *

دی زر نتوانی که کنی با کس زور ۱
گر زر داری ۲ بزور محتاج نه *

زرنداری ۱ نتوان رفت بزور از دریا *

رور ده مرد چه باشد ؟ زر یک مرد ببار *

جوانرا دل از طعمۀ ملاح بهم بر-آمد * خواست ارو انتقام کسد *

چیزی نبود ، چندانکه طلب کرد و بیچارگی نمود رحمت
 بیاوردند * دستِ نعلنی دراز کرد T میسر شد * تکی چند را
 درو-گوست ، مردان غله کردند و بی محابا بزدند ، مجروح شد *
 فطمه * بستہ چو بر شد بزد پیل را

با همه مردی و صلابت که اوست *

مورچگان را چو بود اتقاق T

شمر زبان را بدارند پوست *

بحکم ضرورت در بی کاروانی افتاد و برمت * شبانگه برسیدند
 مقامی که از دردان پر خطر بود * کاروانیان را دید لرزه بر اندام
 افتاده و دل بر هلاک نهاده * گفت ، اندیشه مدارید ، که درین میان
 یکی مدم که تنها بنجاه مرد را جواب دهم ، و دیگر جوانان هم
 یاری کنند * کاروانانرا بلاف او دل قوی گشت و بصحبتش
 شادمانی کردند و براد و آبش دستگیری واجب داشتند * جوانان
 آتش معده بالا گرفته بود و عنان طاعت از دست رفته * لقمه چند
 از سیرشته تَنارُل کرد و دمی چند آب در پی آشامید ، تا دیو
 درویش بیارامید و خوابش در-رود و بحفت * بپر مردی جهان-دیده
 در کاروان بود ، گفت ای یاران من اربن بدوَقه شما اند پسناکم

و قولِ حکما را کار نبست که گفته اند ۱ هرکرا رنجی رسانیدی

۱ اگر در عقبِ آن صد راحت رسای ۲ ار بادشِ آن ایمن مباش ۱

که بیگان ۱ اگرچه از جراحت بدر آید ۲ آزارِ آن در دل بماند *

بیت *
چه خوش گفتم یکتاش با خیلنش!

چو دشمن حراشیدی امن مباش *

قطعه * مشر ایمن ۱ که تنگ دل گردی ۲

چون ر دست دای ننگ آید *

سنگ بر بارِ حصار مرن ۲

که بُرد ۱ کز حصار سنگ آید *

چندان که مقود کشنی بر ساعد بیچید و بر بالای ستون رفت ۲ ملاح

زمام ار کفش در گسلاید و گشتی براند ۱ بیچاره منجبر بماند *

روری دو بلا و محنت کشید * روزِ سوم خوانشِ گردبان گرفت ۲

و در آتش انداخت * بعد شبان-روری دگر بر کنار افتاد ۱ از حیاتش

رمقی ماده بود ۱ درگ در حنان خوردن گرفت و بیخ گیاهان

بر آوردن * نا اندک مایه قوت یافت ۱ سردر دیابان بهاد و همیرفت

تا از تسلی می-طاقت شد * بسر چاهی رسید * قومی بر او گرد

آمده بودند و شربتِ آبی به بشیزی همی-آشامیدند * جوان را

مَنْ ذَا يُحَدِّثُنِي وَ مَرَّ الْعَيْسُ | مَا لِلْعَرَبِ سِوَى الْغُرَبِ أَنْدِسُ *
 بخت * دُرُشتی کند با عربیان کسی ! که نا بوده باشد غُرَبِت بسی *
 مسکین در بن سخن بود که پسر بادشاهی بَصِید ار لُسکران دور آفند *
 و بر بالای سرش ایستاده * ابن سخن بَسَنید و در هیأتش همی -
 نگریست دید صورتِ ظاهرش پاکبزه و سیرتِ حالش بریشان | برسید که
 ار کجائی ؟ و بدین جابگه چه گوید آفندای ؟ بَرَحی ار آنچه بر سر او
 رفته بود بار - گفت * مَلِک - راده را بر حالتِ تَباهِ او رحمت آمد
 خَلَعَت و نعمت داد و معتمدی با وی فرستاد | تا بشهر خویش
 آمد * بدر بد بدن او نادمائی کرد و بر سلامتِ حالش شکرگدارد *
 شبانگه ار آنچه بر سر او گذشته بود ار حالتِ گَسَنی و جورِ مَلّاح
 و جفای روستایان بر سر چاه و غدرِ کاروانیان در راه با یدر میگفت *
 گفت | ای پسر ! نگفتمت بهنگامِ رفتن | که نهی - دستا در دستِ
 دلبری بسته است و نَجِیّه شدری شکسته ؟

بیت *

چه خوش گفت آن نهی - دستِ سلحشور |

جوی زر بهتر ار بلجاء من زور *

پسر گفت | ای پدر ! تا زنجِ نیری گنجِ بر نداری و تا جان بر حَطَر

بدی بر دشمن ظَفَر نیابی و تا داده بر بهشانی خرمن بر نگیری *

بیش ار آن که اردردان چنان که حکایت کنند ، که آعرابی را درمی
 چند گرد آمده بود ، بسبب از تشویش دزدان تنها در خانه خوابش
 نمیدرد * تا یکی از دوستان پیش خود خواند تا وحشت تدهائی
 بدیدارش مُدْصَرِفِ کُند * شبی چند در صُحبتِ او بود * چندان که
 بر درمهایش وقوف یافت ، نمامی بدرد و سَفَر کرد * نامدادان
 بدیدندش عُریان و گریان * کسی گفیش ، حال چهست ، مگر
 آن درمهای ترا درد برد ؟ گفت ، لا والله ، بدرفه برد * قطعه *
 هرگز ایمن رمار ندیستم ، نادانستم آنچه خصلتِ اوست *
 زهر دزدان دشمنی نترست ، که نماید بجسم مردم دوست *
 یاران ! چه داند ، که این هم از جمله دزدان باشد و بعیاری در میان ما
 تعبیه شده تا بهنگام فرصت یاران را خبر کند * مِصْلَحَتِ آن
 می-بینم ، که مراو را خفته بگذارم و رخت برداریم * کاروانبان را
 تدبیر بمراسنوار آمد و مهابتی ارمُست-رن در دل گرفتند و رخت
 برداشتند و جوانرا خفته بگذاشتند * آنکه خبر یافت که آفتاب
 بر کُتُفَشِ تافت * سر بر آورد ، کاروانبان را دید ، بی-چاره
 بسی نگرید و راه بجائی ندادست * نمند و گرسنه و بی-نوا روی
 بر خاک و دل پر هلاک نهاده همبگفت ،

در انگشتری داشت ، باری بحکم تفرُّج با تنی چند از خاصان
مُصَلَّای شیراز بیرون رفت ، فرمود ، تا انگشتری را بر گُذَبَ عَضْدُ
نَصَب کردند ، تا هر که تیر از حلقه انگشتری بگذراند ، حاتم وی را
باشد * اتفاقاً چهار صد حکم-ادار در خدمتِ مَلِک بودند * حمله
حطا کردند ، مگر کودکی که بر نامِ رباطی بیاربعه تبر هر طرف
همی-انداخت * باد صبا تیرِ آورا از حلقه انگشتری گذراند * خلعت
و نعمت بافت ، خاتم بوی ارزانی داشتند * آورده اند که بسر تبر
و کمانرا بسوخت * گفتندش که چرا چنین کردی ؟ گفت ، تا رونقِ
لُخْستین بر جای بماند *
قطعه *

گه بود ، کر حکیم روشن-رای بر-بباید درست تدبیری *
گاه باشد ، که کودک نادان بَعَلَط بر هدف زند تیری *
۴ حکایت * درویشی را دیدم که در آتشِ وانه میسوخت ،
و خرقه بر خرقه مبدوخت ، و تسکینِ خاطرِ خود را میگفت ،
بیست * بدانِ حسک قناعت کنیم و جامه دلخ *
که بارِ محنتِ خود به بارِ مَدَتِ خَلق *

کسی گفتمش ، که فلان در این شهر طبعی گرم دارد و لُطْفی عمیم ،
میانِ اِخدمتِ آرادگان بسته است و بر دَرِ دِلها نِشسته ، اگر بر صورتِ

نه بیندنی بدن اندک رنجی که بروم چه راحت حاصل کردم ؟ و نه بدنی

که حوردم چه مایهٔ غسل بدست آوردم ؟

بیت *

گرچه بیرون زِ رُزقِ نتوان حورد ۲

در طلب کاهای نباید کرد *

عَوَاصِ گر اندیشه کند کام نهدگ ۲ بیت *

هرگز نکند دُرِّ گرانمایه بچنگ *

اسباسنگِ بربرین محسوس نیست ! لاجرم تحمل بارِ گران همیکند *

قطعه * چه خورد شیرِ شَرِّزه در بُنِ غار ؟

بارِ آفتاده را چه قوت بود ؟

گر تو در خانه صید خواهی کرد ۲

دست و بابت چو عنکبوت بود *

پدر گفت ! ای سرادرین نوبت ترا فلک یابویی کرد و اقبال رهبری !

تا گُلت از خار و خارت از پا بدر آمد ! و صاحب دَوائی نتو

رسید و بر تو حسود و کسرِ حالت را بتعقدی خبر کرد و چنین اِتفاقِ

فادر اند ۲ و بر نادر حُکم نتوان کرد * زینهار ! تا گرد این دام نگردی *

بیت * صیاد نه هر بار شکاری ببرد ! باشد که یکی روز پلنگش بدرد *

چنان که یکی از مُلُوکِ فارس حَرَسَهَا اللَّهُ تعالی نگیدی گرانمایه

سخن آنگه گُند حکیم آغار با سرانگشت سوی لُقمه دَرار |

که زبا-گفندش خلل رآید | با ربا-خوردنش بجان آمد |

لاحرم حکمتش بود گفنار | خوردنش تندرستی آرَد ناز *

۶ حکایت * در سبوتِ آردشیر بابکان آمده است | که حکیم عرب را

بُرسید | که روری چه مقدار باید خوردن ؟ گفت | صد دِرمِ سدگ

حکایت کند * گفت | این مقدار چه قُوت دِهَد ؟ گفت | هذا

الْمِقْدَارُ بِحِمَاكَ و ما رَادَ عَلٰی دَالِكَ فَانْتَ حَامِلُهُ * یعنی

این قدر نُرا بر بای دارد و هرچه بر این رانده کنی تو حَمَالِ آنی *

ببست * خوردن برای رسانی و دگر کرد بست |

تو مُعْنَقِد | که رستن از بهر خورد بست *

۷ حکایت * دو درویش حُرّاسانی در ملازمتِ صُحبتِ یکدیگر

سیاحت کردند * یکی ضعیف بود | که روره داشتی و بعد از

در شب اِطّار کردی و دیگری قُوی | که روری سه نوبت خوردی *

فصّار را بر دَرِ شهری نَتَهَمّتِ جاسوسی گِرنار آمدند و هر دو را

حبس کردند و دَرِ زندان بگل بر-آوردند * بعد از دو هفته معلوم شد |

که بی-گدازه اند * در بکشدند | قُوی را دیدند مُرده و ضعیف جان

سلامت بُرده * درین عجب ماندند * حکیمی گفت | اگر برخلاف

حالت چنانکه هست و توف باد ۲ باسِ خاطرِ عزیزت را مِثّت دارد
و عذمت شمارن * گفت ۱ خاموش که در گرسنگی مُردنِ به که حاجت
بیشِ کسی بردن * قطعه *

هم رُقعۀ دوختنِ به و اِلِرامِ کُنِجِ صَبَر ۱

کز بهر جامه رُقعۀ بهر خواجگانِ بُوشت *

حقّا ۱ که با عُقوبتِ دوزخِ برادرست

زننِ بهایِ مردیِ همسایه در بهشت *

۵ حکایت * یکی از مُلُوکِ عجمِ طَبیبیِ حادّی بخدمتِ

رَسُولِ صالِی اللّٰه عالمه و سام فرستاد * سالی در دیارِ عرب بود ۱

کسی بیسِ او پیامد و مُعَالَجَتی نخواست * بیسِ پیغمدرِ صلی

اللّٰه علیه و سلام آمد و گله کرد ۱ که مرا برایِ مُعَالَجَتِ اصحابِ

فرستاده اند و کسی در این مُدّتِ اِلِفَاتی نکرد ۱ تا خدَمَتی ۱ که

بر این بنده مُعین است ۲ بجای آورد * رسولِ صلعم فرمود ۱ که این

طائفه را طریقی است ۱ که ۱ تا ایشان را گرسنگیِ غالب نَسود ۲

چیزی نخورند و هُدُورِ استِها دَاقی بود ۱ که دست از طعام بدارند *

طَبیب گفت ۱ موجبِ تَنگِرسنیِ همین است * رمینِ خدمتِ

ببوسند و بروت *

مثنوی *

گر گلسکر خوری بتکلف ۲ زبان بُود ۱

و رنان خشک دیر خوری ۲ گلسکر بُود *

۹ حکایت * رنجوری را گفتند ۱ که دلت چه میخراهد ۱ گفت ۱

آندام چپزی نخواهد *

معدۀ چو برگشت و درون درد خاست ۲

سود ندارد همه اسبابِ راست *

* ۱ حکایت * نقالی را درمی چند برصویان گرد-آمده بود *

هر روز مُطابّه کردی و سخنی سخت گفنی * اصحاب ار تعدّت

او خسته-خاطر همی-بودند و جز نعمل چاره نبود * صاحب-دلی

بشدید ۱ بکنید و گفت ۱ نفس را وعده دادن بطعام آساندرست

که بقال را بدرم *

ترك احسانِ خواجه اولینر ۱ کاحتمالِ جفایِ توان *

نمائی گوشت مُردن به ۱ که نقاضای رستِ فصّابان *

۱۱ حکایت * جوانمردی را در جدگِ نثار جراحائی هولناک

رسید * کسی گفیش ۱ فلان باررگان نوشدارو دارد ۱ اگر نخواهی ۲

باشد که قدری بدهد * و گویند ۱ که آن باررگان ببخل چنان معروف بود

که حاتم طائی بسخا

بیت *

آن بودی T تعجب بودی I زیرا که این بسیار خوار بود I طاقت بی-نوائی بیارزد و سختی هلاک شد و آن دیگر خوبشستن-دار بود I بر عادتِ خود صُبرِی کرد I بسلامت ماند *

چو کم-خوردن طبعیت شد کسی را T

چو سختی بدشش آید I سهل گبرد *

وگر تن-پرورست اندر فراخی T

چو تنگی بیند I از سختی بمیرد *

بیت * نغور شکم دم بدم تاملن مصیبت بود روزِ نا-یافتن *

۸ حکایت * یکی از حکما سر را نهی کردی از خوردن

بسیار I که سیری شخص را رنجور کند * گفت I ای پدر گرسنگی

مردم را بکنند * نسیده که ظربان گفته اند I که سیری مردن

به که گرسنگی جان سپردن * پدر گفت I انداره نگاهدار * فوله

تعالی * کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلا تُسْرِفُوا *

بیت *

نه چندان بخور کر دهانت بر-آید I

نه چندان که از ضعف جانست بر-آید *

قطعه * با آن که در رُجودِ طعامست حظِ انفس T

رنج آورد طعام که بدشش از قدر بُرد *

تركِ ادبست خاصه در حضرتِ بزرگان و بطریقِ اِهمال بهز از آن
در گذشتنِ نَساید ۱ که طائفهٔ بر عِجَر حمل کند * برین دو دِبت
اِحتِصار کردم ۱

نَتری گر کند مَحَنَّت را ۲ نَتر را عوض نباید کُشت *
چند باشد چو جِسَرِ بَعد از آب در رِبرِ آدمی برِیشت *
- اندکی دَلیلِ سیاری بود و مَشَتی نمونهٔ خرواری * (چَتهنِ شَخصی
۱ که طَرفی از بَعتِ او شَدیدی ۲ در آن سال بَعتِ بی-کران داشت ۱
نَگ-دِستان را زَر و سَیم دادی و مَسامرا را سَعه دَادی * گَروهی
در بَشان ۱ که از جَورِ فائِه بَجان آمده بودند ۲ آهنگِ دَعوتِ او کردند
و بَمن مُسارَوت آوردند ۱ سَرارِ مُوافَقتِ اِسان باز-ردم و گَفتم ۱ قطعہ *
خَورد شیر بَهم-خَوردهٔ سَگ و رِ بَسخنی بَمیرد اِندر عار *
تَن به بَچَپارگی و گَرسَگی بَزه و دَستِ پَیسِ سَفلِه مَدار *
گَرویدون شَود بَغمم و جَاه ۱ بی-هَند را بَهاجِ کس مَسمار *
بَریای و نَسبِج بر نا-اهل لاجور و طالاست بر دِیوار *
س ۱ حَکایت * حاتمِ طائِی را گَفتند ۱ از خود بزرگ-هَمت نَر
کسی دیدہ ؟ گَفت ۱ بلی ۱ روری چَهل شَرِ قَربان کَردہ بودم
و اَمَرای عَرب را طَلب نموده ۱ ناگاهِ اِحاجتی بَگوشِه صَحرای رَغم ۱

گر نحای نانش اندر سفره بودی آفتاب

تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان *

گفت | نخواهم | که بدهد یا بدهد | اگر دهد مدفعت کنی یا نکند *

باری حواستن ارو زهر کشنده است *

هرچه ار درنان بمنت حواستی در تن افزودی و ار جان کاستی *

حکما گفته اند | که | فی المثل | اگر آب حیات آب-روی فروشد در دانا

بخرد که مَرَدَن بَعَلَّتْ بِهٗ ار رندگانی بَدَلَّتْ *

بیت *

اگر حنظل خوری از دست خوش-خوی

بِهٗ ار شهربی ار دست ترش-روی *

۱۲ حکایت * سالی در اسکندریه خشک-سالی بدید آمد

چنان که عِزَّان طاقست درویشان ار دست رفته بود و درهای آسمان

بر زمین بسته و فریاد اهلِ رمین بآسمان در-پیوسنه *

قطعه *

بماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور

که بر فالک سد از نامرادی افغانش *

عجب که دودِ دلِ خالق جمع می-شود

که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش *

در چنین سالی مُحَنَّتِی (دور از دوستان ! که سخن در وصفِ او گفتن

بَاطِلات چو بر نیاید کار | سر بیدی - حُرمتی کسد نا-چار *

هر که بر خوشنن بخشاید | گر بخشند کسی بر او شاید *

۱۵ حکایت * ابلیس را دیدم خلعتمی زمین در و فصبی مصری

بر سر و مرکبی تازی در بر * بهشت *

فَكَ شَاءَ بِالْوَرَى حَمَارٌ عَجَلًا جَسَدًا لَهُ حَوَارٌ *

یکی گفت | سعدی | ما بَغَب این دبدای مَعَام بَین حیوان

لَا عَمَدِ گفتم خطی رشت است که بآب زر نوشتست * قطعه *

بآدمی بتوان گفت مَادَد این حیوان |

مگر دُرَاع دُستار و نقشِ بپرویش *

بگرن در همه اسباب مَالِك هستی او |

که هیچ چیز بدایی حلال جز خوش *

شرف اگر مضعف شود | خبال مبدد |

که پابگاهِ بلندش ضعیف خواهد شد *

ور آستانه سیمین بمیخ زر کو بند |

گمان میر که بهودی شریف خواهد شد *

۱۶ حکایت * موسی علیه السلام درویشی را دید که از برهنگی

برگ اندر شده * گفت | ای موسی دعا کن تا حق تعالی مرا

خار-کسی را دیدم بشته خار مراهم آورده ، گفتم ، مهمانیِ حام
چرا نرویی ، که خاکی بر سَماطِ او گرد آمده اند * گفت ، بیت *

هر که نانِ اَر عَمَلِ خویش خورد ،

مَدَّتِ حَتَّامِ طَائِفِ نَدَر *

من او را جوانمرد تر از خود دیدم *

۱۴ حکایت * گدایی را حکایت کند ، که نعمتی وامراندوخته -

بود * یکی از بادشاهان گفتش ، که بدان مال ما را دستگیر کن که
مُهمّی پیش-آمده است * گفت ، ای خداوندِ رویِ رَمَن ، لائقِ
قدرِ بزرگواری نباشد ، دستِ مالِ چون من گدای آلوده کردن ، که
جو جو بگدائیِ مراهم آورده ام * گفت ، غمی نیست که بتاتار
میدهیم ، الخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ *

بیت *

قالوا عَجِبْنِ الْكَلَسَ لَبَسَ بِطَاهِرٍ ، قُلْنَا نَسُدُّهُ تَقْوَى الْمُبْرِرِ *

بیت * گر آبِ چاهِ نصرانی نه باکست

، چه دِ مَرْدِ مِیسوئی چه باکست ؟

شنیدم که سر از فرمانِ مَلِکِ نار-کشید و حُجَّتِ پیش-گرفت

و شوخ-چشمی نمود * مَلِکِ فرمود تا بزحر و توبخ مال از گدا

مستخلص کردند * مَتَنَوِی *

اندک * با یکی از بزرگان ۱ که حُسنِ ظَنِّ نایع در حق او داشت ۲
حال خود بگفت * روی او توقع او درهم کشید و تعرضِ سُرّال
در نظرش قبیح آمد * قطعه *

ز بخت روی-تُرّش-کرده پیش یارِ عزیز

مَرَو ۱ که عَبَسَ مَرَو ۲ بیز تلخ گردانی *

بحاجتی که رَوِی ۲ تازه-رو و خندان باش ۱

فرو-ببندد کاری کشاده-پیسانی *

آورده اند ۱ که در وظیفه او زیادت کرد و از ادرات کم * پس از چند روز

بر فرارِ معهودش بدید ۲ گفت ۱ بیبت *

بَيْتَسِ الْمَطَاعِمُ حِينَ الدَّلِّ كَسِدْهَا ۱

الْقَدَرُ مُنْصَبٌ وَالْقَدَرُ مَحْمُوضٌ *

بیبت * زانم ایزد و آبِ روم کاست * بی-نوائی به ارمَدَلت خواست *

۱۸ حکایت * درویشی را ضرورتی بدش-آمد * یکی گعش ۱

فلان نعمت بی-قباس دارد ۱ اگر بر حاجت تو وقوف یابد ۲ همانا

که در قضای آن توقّف روا-ندارد * گفت ۱ من او را نمی-دانم *

گفت ۱ مَدّت رهبری کدم * دشنش گرفت و بمذل آن شخص برد *

یکی را دبد لب فرو-هسته و ابرو بهم کسبده و تُلْد و ترش نیسته ۲

کفافی دهد * موسی دعا کرد و برمت * پس از چند گاهی دیدش
 گرفتار و خاکی بر گرد آمده * گفت | این را چه حالتست ؟ گفتند |
 خمر خورده است و عریده کرده و یکی را گشته | اکنون قصاص
 فرموده اند *

عاجز | باشد که دست قدرت یابد | بر-حیرت و دست عاجزان بر-تابد *
 موسی علیه السلام حکمت جهان-آفرین اقرار کرد و از نجاسر خویش
 استغفار * قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَكَوَسَّطَ اللَّهُ الرِّقَّ لِعِبَادِهِ لَبَّغُوا فِي الْأَرْضِ *

شعر *
 مَا دَا أَحَاضِلُكَ يَا مَغْرُورٌ فِي الْخَطَرِ |
 حَتَّى هَلَكْتَ فَلَيْتَ النَّمْلُ لَمْ نَطِرْ *

نظم *
 سفله | چو حاه آمد و سبم و زرش |
 سبلیج خواهد بحقیقت سرش *
 آن نه شکیدی که حکمی چه گفت ؟
 مور همان نه که نباشد پرش *

حکمت * بدر را غسل نسیارست | اما بسر گرمی-دارست *
 بیت *
 آن کس | که توانگرت نمی-گرداند |
 از مصاحبت تو از تو به مبداند *

۱۷ حکایت * یکی از علما خورده بسیار داشت و کفافی

بهمه حال اسپری که ربندهی برهد حوشرار حال امیری که گرفتار آید *
 بزرگی را رسیدم از معبر این حدیب که "أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي
 بَنَى جَبَبُكَ" * گفت ! بحکم آن که هر آن کس که دشمنی دارد با تو
 ۱ چون احسان کنی ۲ دوست گردد ۱ مگر نفس که چندان که
 مدارا کنی مخالفت زیادت کند *
 قطعه *

فرشته خوی شود آدمی بکم خوردن ۱

وگر خوردن چو بهائیم ۲ ببوفند چو جماد *

مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت ۱

خلاف نفس که فرمان دهد چو یامت مراد *

۲۰ مناظره سعیدی باملّعی در بیان توانگری

ودر ویشی حکایت *

یکی را دیدم در صورت درویشان نه بر سیرت ایشان در محفل
 نشست و شُنعی در پیوسته و دفتر شکایت باز کرده و مدّعت توانگران
 آعار نهاده و سخن بدینجا رسانیده ۱ که درویش را دست قدرت بسته
 است و توانگران را پای ارادت شکسته *
 بیت *

برگشت و سخن نگفت * یکی گفتش ۱ چه گفتی و چه کردی ؟
گفت ۱ عطای او بقلای او بخشیدم *

قطعه *

مهر حاجت بند یلک ترش روی ۱ که از خوی بدش مرسوده گردی *
اگر کوئی غم دل با کسی گوی ۱ که از رویش بنقد آسوده گردی *
۱۹ حکایت * توانگر راده را دیدم ۱ بر گور پدر نشسته بود

و با درویش بیجه مبالغه در پیوسته ۱ که گور پدرم سنگیدست ۱ و کتافه
رنگین و فرش رخام و خست و پرور بکار برده و بگور پدرت چه ماند ؟
خشتی دو فراهم آورده و مشتی خاک بر آن پاشیده * درویش پسر
که بسنید گفت ۱ نا پدرت از زهر آن سنگ گران بر خود نچنید ؟ پدرم
بدهشت رسیده ناشد * -

خو که روی بهمد کمتر بار نراه آسوده تر کند رفعار *
و در خبرست که موت الفقراء راحة * درویش چپزی ندارد که بحسرت
بگذارد *

قطعه *

مرد درویش ۱ که بار ستم فاقه کشید ۲
بدر مرگ همانا که سبک بار آید *
آن ۱ که بادولت و با نعمت و آسائی ریست ۲
مردنش زین همه ۱ سبک نیست ۱ که دشوار آید *

«ور گرد آرَد بتابستان | تا فراغت بُود زمستانش *
 فراغت با ماقه نمی-میواند و جمعیت با تلک-دستی صورت نپندد *
 یکی تحریمه عینا بسته و دیگری منظر عشا بنسته | این بدان کی ماند ؟
 بهیت * خداوند مکنّت بحق مستغل | یراگنده-زوری پراگنده-دل *
 پس عبادت اینان بقبول اولیتر که جمعه و حاضر | نه پریشان
 و پراگنده-خاطر | اسباب معیشت ساخته و ناوراد و طاعت
 پرداخته * عرف گوید | اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْفَقْرِ الْمَكْبِتِ وَ جَوَارِ مِنْ
 لَا بُحْبَبَ * و در خبرست | که الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ * گفت
 آن نسنیده که مرصود خواجه عالم | عَلَيْهِ اَفْضَلُ الصَّلَاةِ وَ اَكْمَلُ الْحِكْمَاتِ |
 الْفَقْرُ فَكْرِي * گفتم | خاموش | که اِنْسَارِ خَوَاجَهْ عَالَم | عَلَيْهِ السَّلَام |
 بفقر طائفه ایست که مرد میندان رِضا اند و تسلیم تیر قضا | نه ایدان
 که خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار پوشند *
 قطعه *

ای طبل بلند-بانگ و در باطن هیچ

بی توشه چه ندبیر کنی وقت بسبج ؟

روی طمع از خلق به پیچ | ار مردی

تسبیح هزار-دانه بردست میبچ *

درویش بی-معرفت نیار آمد تا فقرش بکمر نالجامد | که "كَادَ الْفَقْرُ اَنْ

کربهان را بدست اندر دَرَم نیست ۱

خداوندانِ نعمت را کرم نیست *

مرا ۱ که بروردهٔ نعمتِ بزرگانم ۲ این سخنِ سخت آمد ۱ گفتم ۱ ای
یار ۱ توانگرانِ دُخَلِ مسکینانند و ذخیرهٔ گوشه-نشینان و مَقْصَدِ
رائران و کَهْفِ مُسافران و مُتَحَمِّلِ بارِ گران بهرِ دیگران * دستِ بطعام
آنکه بَرند ۳ که زیر-دستان و مُتَعَلِّقانِ بخورند ۱ و فَضْلُهُ مَکَرِمِ ایشان ۴
بِأَرَامِلِ و آیتام و بهران و اقارب و چیران برسد *

توانگران را وفست و نذر و مهمانی
رکوة و نِطْرة و إعْتاق و هدی و قربانی *

تو کی بدولتِ ایشان رسی ۱ که نتوانی
جز این دو رکعت و آن هم بصد برنشانی ؟

اگر قُدْرَتِ جودست و گر قُوَّتِ سُجودِ توانگران را بهٔ مَبْسَرَمی-شود که
مالِ مَرگَ دارند و جامهٔ بَالِک و عَرْضِ مَصُون و دَلِ فارِغ ۱ و قُوَّتِ
طاعت در لقمهٔ لطیفست و مَحَبَّتِ عِبَادَتِ در کِسْوَتِ نظیف * بید است ۱
از مَعْدَةُ خالی چه قُوَّتِ آید و از دستِ تهی چه مَرُوتِ راید
و از بای شکسته چه سَیْرو از دستِ بستهٔ چه خَیْرُ ؟
فطعه *

شبِ پراگندهٔ خسپد آن ۱ که بَدید نَبُوءَ وَجْهِ بامدادانش *

فرز آورد بلخبر ار فولِ حُکَمَا که گفته اند ، هر که بطاعت از دیگران کمست و نعمت بیش بصورت توانگرست و بمعنی درویش *
 بیت * گر بی-هنر بمال کند کبر بر حکیم ۱

گورِ خوش شمار اگر گاوِ عنبرست *

گفتم مَدَمَّتِ ایشان روا-مدار که خداوندانِ گم اند * گفت ۱ عَط
 کردی ۱ که بدگانِ دَرَمَد * چه فایده که چون ابرِ آدارند و برکس
 نمی-بارند و چشمهٔ آفتابند و برکس نمی-تابند و بر مرکبِ اسنِطاعت
 سوارند و نمی-رانند و ندَمی بهر خدا نهند و دَرَمی بر جا ندهند *
 مالی بَمَسَقَتِ فراهم آرند و محبت نگاه دارند و بحسرت نگدارند ۱
 چنانکه بزرگان گفته اند ۱ سبم بحیل و قنی ار خالک بر-آید که بحیل
 حاک در-آید *

برنج و سعی کسی نعمتی بچنگ آرد ۱

دیگر کس آید و بی رنج و سعی بر-دارد *

گفتمش ۱ بر بَحْلِ خداوندانِ نعمت و فو و نَبَانَةُ إِلَّا بَعْلَتِ گدائی ۱
 وگرنه ۱ هر که طمع یکسو نهاده ۱ کریم و بحباش یکی نمابد * مَحْک
 داد که رر چپست و گدا داد که مُمسک کبست * گفتا ۱ بَلَحَرَبَتِ
 آن همی-گویم ۱ که متعلقان بر دَرِ بدارند و شدیدان بر-گمارند تا نار

يَكُونُ كُفْرًا، * نسابد جز بوجودِ نعمت برهنه را پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری کوشیدن ! و ابدی جنسِ مارا بمرائبِ ایشان که رساند ؟ و بدِ علیا بَبَدِ سُقْلی چه ماند ؟ نبیدی که حَقِّ جَلِّ و عَلا در مُحْکَمِ تَنْزِیلِ اَرِ نَعِیمِ اَهْلِ بَیْهَسْتِ خَبر میدهد که " اولیک لَهم رِزْقُ مَعْلُومٌ " تا بدانی ! که مَسْغُولِ کَفَافِ اَرِ دَوْلَتِ عَفَافِ مَكْرُومِست و مُلْکِ فَرَاغَتِ زَیْرِ نَکِیْرِ رِزْقِ مَقْسُومِ * بیت *

تسنگان را نماید اندر خواب همه عالم بچشم چشمه آب *

حالی که من این بگفتم ! عَدَنِ طَاقِبِ درویش ار دستِ تَحْمِلِ بَرَفَتِ و تَبِعِ زَبانِ بَرِکَسِیدِ و اَسِی نَصَاحَتِ در مَیْدَانِ و قَاحَتِ جِهَانِیدِ و بَرِ مَنِ دَوَانِیدِ و کَفَتِ ! چندان مُبَالَعَه که در وَصَفِ اِیْشَانِ بَکَرْدِی و سَخْطِهای بِرِشَانِ بَگَفْتِی که وَهْمِ تَصَوُّرِ کند ! که تَرِیَاقِ اِنْدِ یا کَلِیدِ خَانَهٗ اَرْ رَاقِ *

مُسْتَهْیِ مَتَکَبِّرِ مَغْرُورِ مَعْجَبِ نَهْورِ مَسْتَغَلِ مَالِ و نَعْمَتِ و مَقْدُورِ جَاهِ و ثَرَوَتِ * سَخْنِ نَگُوبَنْدِ اِلَّا نَسْفَاهَتِ و نَظَرِ نَکَنْدِ اِلَّا بَکَرَاهَتِ ! عُلَمَا را بَگَدَانِی مَنَسُوبِ کَنْدِ و مُقَرَّا را بَه بَی-سَر-و-پَائِی مَعِیُوبِ گَرْدَانِند * بَعِزَّتِ مَالِی که دَارِند و غَیْرَتِ جَاهِی که پَنْدَارِند بَرْتَرِ از هَمِه نَشِیْنَدِ و خُودِ را بَهِتَرِ از هَمِه شَنَاسَنْد * نَه آن دَرِ سَرِ دَارِند که سَرِ بَکَسِی

محفوظ من همانا که تقریر این سخن بکردم و دلیل و برهان بیاردم ۲
 اکنون اِصافِ اِرتو توقع دارم * هرگز دیده دستِ دعائی بر کُذفِ
 بسته با بعلتِ بی-نوائی در زندان نشسته با بردهٔ معصومی
 دریده یا کَفی ارِ معصَم برده ۱ اَلَا بعلتِ درویشی ؟ شیر-مردان را
 بحکمِ ضرورت در نَقبها گرفته اند و کَعَبها سَفته ۳ و محتملست که یکی
 ۴ اردرویشان را بفس اَمارهٔ مُطالده کند ۱ چون قَوّتِ اِحصانش نباشد ۲
 بَعْصَبان مبتلا گردد ۱ که بطن و مِرح توامانند ۱ یعنی دو مرزندان اند
 اریک شکم ۱ ما-دام که این بکی برجاست آن دیگری بریاست *
 شنیدم که درویشی را با حَدَثی بر خُبثی نگرفتند ۱ با آن که شرمساری
 برد سزای سنگساری شد * گفت ۱ ای مسلمانان ۱ قَوّت ندارم که زن کنم
 و طاقت ندارم که صبر کنم ۱ ” لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْاِسْلَامِ ” * و ارجُمْلَهٗ مَوَاجِبِ
 سُکون و جَمْعِيَّتِ درون که توانگران راست یکی آن که هر شب صَنَمی
 در بر گیرند و هر روز جوانی ار سرا صَنَمی که صبح تابان را دست
 اِرتَباحتِ او بردل و سرو خرامان را بای اِرخالتِ او در پُرگل *
 بیت *
 بخونِ عزیزان فرو برده چنگ
 سرانگشته کرده عُناب-رنگ *
 مُحالست که با حُسنِ طَلعتِ او گردِ مَناهي گردد و با رایِ تباهي زند *

عزیزان ندهند و دست بر سینۀ صاحب-تمیزان نهند و گویند اینجا

کس نیست ^۱ و بحقیقت راست گوید *

بیت *

آن را که عقل و همت و تدبیر و رای نبست ^۲

خوش گفت پرده-دار ^۱ که کس در سرای نبست *

گفتم ^۱ بعلت آنکه از دست متوقعان بجان آمده اند و از رقعۀ گدایان

بفعان * محال عقلست ^۱ که ^۱ اگر ریگ بیابان ^۲ شود ^۲ چشم.

گدایان بر شود *

بیت *

دیده اهل طمع نغمۀ دنیا

بر نشود ^۱ همچنان که چاه بشبّیم *

هرکجا سخنی-کشیده ^۱ و تلخی-چشیده ^۲ بینی خود را بسره در کارهای

مخوف اندازد و از توابع او نپرهیزد و از عقوبت آن نهراسد و حلال

از حرام نشناسد *

قطعه *

سگی را گر کلوچی بر سر آید ^۲

ز شادی برجهد ^۱ گبن استخوانست *

و گرنهشی دو کس بر دوش گیرند ^۲

لثیم-الطیع ندارد ^۱ که خواست *

اما صاحب-دنیا بعین عذایب حق ملحوظست و بحلال از حرام

که براندی من بدفع آن کوشیدمی و هرشاهی که بخواندی بفرزین
بدوشیدمی تا بقدر کیسه همت در راحت و تیر جبهه حُصّت
همه بینداخت *

قطعه *

هان ! تا سپر بپنکی ار حمائے مصیح !

کو را جر آن مُبالغه مُستعار دیست *

دین ورز و معرفت ! که سخن-دانِ سجع-گوی

بر درِ سلاح دارد و کس در حصار نبست *

دلیلش نماند ! ذلیلش کردم ! دستِ تعدی درار کرد و پیله‌وده گفتن
آعار * و سُنّتِ جاهلانست ! که چون بدلیل ار حَصْم فرو-مانند ؟ سلسله
خصوصت بجدیاند ! چون آذر بُت-تراش که بَحْجّت با بسر بر پیامد
بجنگش بر حاست که کَیْنِ کَم نَنَه لَآ رَجَمَتک * دُشنام داد ! سَقَطش
گفتم * گریبدم درید ! رنخدا نش شکستم *

قطعه *

او بر من و من در و نداده ! خالق از بی ما دوان و خندان !

انگشتِ تعَبِ جهانی از گفت و شنود ما بدندان *

القِصّه مُرامعه این سخن بقاضی بردم و بحکومتِ عدل راضی شدیم !
تا حاکمِ مسلمانان مصلحتی بحوید و میانِ توانگران و درویشان فرقی
بگویند * قاضی چون حبات ما بدید و مدّتی ما شنید سر بگریبان

بیت * دلی ۱ که حور بهسني رود و بغما کرد ۲

کي التفات کند بر بُنّانِ بعمائي ؟

شعر * مَنْ كَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ مَا اشْتَهَى ۲ رَطَبٌ ۱

بُعْدِهِ ذَالِكَ عَنْ رَحِمِ الْعَنَاقِيدِ *

اعصاب تهی-دندان دامنِ عصمتِ معصبت آلابند و گُرسنگان نانِ

مردم رهازند *

بیت *

چون سگِ دَرَنده گوشت یافت پرسد ۲

کین شُئِرِ صالحست یا خِرِ دَجَالِ *

مستورانِ بعلتِ مفلسی در عینِ فساد افتاده اند و عرضِ گرامی

در زینت-نامی بر باد داده *

با گرسنگی فُوتِ برهیز نماند * افلاسِ عِزّان از کُفِ ثَقْوَى پَسِناند *

حاتم طائی ۱ که دیابان-نسین بود ۲ اگر شهری بودی ۲ از جوشِ کدبان

مُیچاره شدی و جامه بروی باره گردندی ۱ چنانکه آمده است *

بیت * در من مَنگَرِ نا دگران چشم ندارند

کردست گدایان نتوان کرد ثوابی *

گفتا ۱ نه ۱ که من بر حالِ ایسان رحمت میبدم * گفتم ۱ نه ۱ که بر مالِ

ایشان حَسَرَتِ میخوری * ما درین گفزار و هردو بهم گرفتار ۱ هر بیدقی

و بنهند و بخورند و ندهند * اگر باران نبارد و با طوفان جهان را بردارد
بَاعِنِمَادِ مَكْنَتِ خود اَرِ مَكْنَتِ درویش نَیْسَنَد و اَرِ خدایِ تَعَالی
بدرسند و گویند |

گر از نَبهستی دیگری شد هَلَاکِ | مَرَاهِستِ | بَطَرِ اَرِ طوفانِ چِه بَالِ ؟
ابضاً * دَوانِ چَرِ گِلِیمِ خَوبِشِ بَیرونِ بُرَدَنِ ؟
گویند چِه غَمِ | گَرِ هَمِه عَالَمِ مَرَدَنِ ؟

قومی بَرَدَنِ نَمَطِ کِه شَیدِی | و طَائِفَه کِه خَوَانِ نَعَمِ نِهَادَه و صَلا
کَرَمِ دَر دَادَه و مِیَانِ بَخِشَمَتِ بَسْتَه و اَبَرِ بِنَوَاضِحِ کَسَادَه * طَالِبِ
بامد و مَعْرِفَتِ و صَاحِبِ دُنْیَا و اَخِرَتِ | چَوْنِ بَنَدِگَانِ حَضَرَتِ پادشاهِ
عَالِمِ عَادِلِ مَوْبَدِ و مَنصُورِ مَالِکِ اَرَمَّه اِنَامِ حَامِیِ تُعُورِ اِسْلَامِ و اَرِ
مُلُکِ سَایِمَانِ اَعْدَلِ مُلُکِ رِمانِ مَظْفَرِ الدُّنْیَا و الدِّینِ اَبُو نَکَرِ سَعْدِ
زَنگِی | اَدَامِ اللُّهُ اِبَامَه و نَصَرَ اَعْلَامَه *

بَدَرِ بَحَایِ بَسَرِ هَر-گَزِ اِینِ کَرَمِ نَکَنَد
کِه دَسْتِ جُودِ تُو بَا خاندانِ اَدَمِ کَرَدِ *
خَدایِ خَواستِ کِه بَرِ عَالَمِیِ بَبَخْشَایَدِ ؟
بِفَضْلِ خَویْشِ تُو بَادِشاهِ عَالَمِ کَرَدِ *
نَاضِیِ چَوْنِ بَدِیْنِ غَایِتِ رَسایدِ و اَرِ حَدِّ قِیَاسِ مُبَالَغَتِ دَمُودِ ؟

تفکر فرو برد و پس از تأمل بسیار سر بر آورد و گفت : ای آن که توانگران را لذا گفتی و بر درویشان جفا روا داشتی ^۱ بدان که هر جا که گُلست خارست و با خمر خمار و بر سر گنج مار و آنجا که در شهوارست نهنگ مردم - خوار ^۲ لذت عیش دنیا را کدغه اجل در یست و نعیم بهست را دبو مکاره در یبش *

جور دشمن چه کند ^۱ گر نکشد طالب دوست ^۲
گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند *

نظر کنی در بوستان که بید مسکست و چوب خشک ؟ همچنین در رمه توانگران شاگرد و کفور و در حلقه درویشان صابرد و فچور *

اگر زاله هر قطره در شدی ^۲

بیت *

چو خر-مهره بارارها بر سدی *

مقربان حضرت حق جل و علا توانگراند درویش-سیرت و درویشانند توانگر-همت * مهین توانگران آنست که غم درویشان خورد و بهین درویشان آن که کم توانگران بگیرد * و من ینوکل علی الله فهو حسبه * پس روی عتاب از من بدرویش آورد و گفت : ای که گفتی توانگران مشغول اند بمناهي و مست ملاهي ! نعم طائفه هستند بدین صفت که بیان کردی ^۱ فاصر همت و کابر نعمت که بپردازد

باب سوم (۱۴۳) حکایت ۲۲ و ۲۳ و ۲۴

۲۲ حکایت * همچنین در قاع بسیط مسافری راه گم کرده و قوت و فوئش با آخر آمده درمی چند بر میان داشت * بسیار نگردد و راه بجای نبرد و بسختی هلاک شد * طائفه برسیدند درمها را بهش روبش نهاده دیدند و در حالک نپسند * قطعه *

گر همه زر جعفری دارد ز مردی توشه برنگیرد کام *
در بیابان فقیر گرسنه را سلغم بخته به ر نقره خام *

۲۳ حکایت * هرگز از جورِ رمان ندالیده بودم و ار گردش آسمان روی درهم دسیدیده | مگر وقتی که بآتم برهنه بود و اسطاعت پای-بوشی نداشتم * بجامع کوفه در-آمدم دلتنگ | یکی را دیدم که پای نداشت | شکر نعمت حق بجای آوردم و در بی-کفشی صبر کردم *

مرغ بریان بچشم مردم سیر کمترار برگ نره بر خوانست |
و آن که را دستگاه و قوت نیست | سلغم بخته مرغ بر بانست *

۲۴ حکایت * یکی از ملوک با ثنی چند ارحاصان در شکار-گاهی بزمستان از شهر دور افتاد * تا شب در-آمد ز از دوردهی دیدند ویران و خانه دهقانی در آن * ملک گفت | شب آجا روزم نا رحمت سرما کمتر باشد * یکی از وزرا گفت | لایق قدر باید بادشاه نباشد

ما نیز بمقتضای حکم قضا رضا دادیم و از ماضی درگذشتیم و بعد از
مُحَمَّدَا طریقِ مُدَارا ببش-گرفتیم و سر بَقَدَمِ یکدیگر نهادیم و بوسه
بر سر و روی دادیم و خنم سخن برین بود :

قطعه *

مکن رگِردش گیندی شکایت ! ای درویش !

که تیره-بکنی ؟ اگر هم برین نسق مردی *

توانگرا ! چو دل و دست کامرانت هست ؟

بخور بخش ! که دنیا و آخرت بردی *

۲۱ حکایت * اعرابی را دیدم ! در حلقهٔ جوهریانِ بَصْرَه حکایت

می-کرد ! که وقتی در بیابانی راه گم-کرده بودم و ارزاد بامی

چیزی نمانده ! دل بر هلاک نهادم * ناگاه کیسهٔ بافتم پُر از مروارید *

که هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که یزداشتم که گندم

پریانست یا زرت ! و از آن تلختر بر خود نبافتم چون معلوم کردم

که مرواریدست *

قطعه *

در بیابانِ خشکِ و ربگِ روان

تشنه را در دهان چه در چه صَدَف *

مردِ بی-توشه کوفتاد ار یای

در کمر-بندِ او چه رو چه خُزَف ؟

دیگر در پیش است * اگر آن کرده شود ت نَقِیتِ عُمَر بگوشه بنشینم * گفتم
 کدام سفر است ؟ گفت : گوگردِ باری بچین خواهم بردن که شدید
 قیمتِ عظیم دارد و از آنجا کاسه چینی تروم برم و دیبای رومی
 بهند و فولادِ هندی بَحَلَب و آنگیند حلبی بَمَن و بُرِ یمانی بپارس
 از آن پس ترک کنم و بدکانی نشینم * چندانی اربن مالِ بخولبا
 و مرو-گفت که بیش طاقتِ گفتنش ندارد ! گفت : ای سعدی ! تو هم
 سخنی بگوی از آنجا که دیدی و شنیدی * گفتم : نظم *

آن شنیدستی که وفنی تاجری در بیابانی بیفتاد از سُور
 گفت : چشمِ ندکِ دنیا-دار را با قناعت پر کند یا خالِ گور *

۲۱۴ حکایت * مالدار را شنیدم که ببُخل چنان معروف بود
 که حاتم طائی بکرم * ظاهرِ حالش بنعمتِ دنیا آراسنه ! و خستِ
 نفس درِ بهادش همچنان منمکن تا بجائی که نابی را بجایی
 از دست ندادی و گرنه ابو-هریره را بلقمه نخواستی و سگِ
 اصحابِ کُفّ را استخوانی نینداختی ! فی-الْجمله کسی خانه او را
 ندیدی در کُساد و سُفره او را سر کُساد * بیت *

درویش بحرِ بوی طعامش نسبیدی !

مرغ از پسِ نان خوردنِ او روزه نچیدی *

بخانهٔ دهقانی رکپک اِتحا کردن | همین جای خیمه زنیم و آتش
 بر-ورورم * دهقان را خبر شد | ماحَصْری ترتیب داد و پیش
 مَلِک حاضر آورد و همین خدمت بهوسید و گفت | قدرِ بلندِ سلطان
 بنزول کردن در خانهٔ دهقان نازل بسدی ولیکن نخواستند تا قدرِ دهقان
 بلند شود * مَلِک را سخنِ او خوش آمد و شبانگاه بَمَنزِل او نزل
 کرد * دهقان خدمتِ پسندیده کرد * نامداد مَلِک باو خلعت و نعمت
 داد * شنیدم که قدَمی چند در رِکابِ سلطان مبرفت و میگفت |
 قطعه * رَقدر و شوکتِ سلطان نگست چیزی کم |

ز اِلْتِفَاتِ بَمِهمانِ سرایِ دهقانی |

کَلایِ گوشهٔ دهقان بآفتاب رسبد

که سابه در سرش افکند چون تو سلطانی *

۲۵ حکایت * بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر-بار داشت
 و چهل نده خدمتگار * شبی در جزیرهٔ کیش مرا بحرفِ خویش
 برد و همه شب نبارامید از سخنها ی پریشان گفتن | که فلان ابیارم
 بترکستادست و فلان بضاعت بهدوسنان و این قَبائِهٔ فلان رمینست
 و فلان مال را فلان کس ضمن * گاه گفتم که خاطرِ اسَکَنَدَر به دارم که هوایش
 خوشست و باز گفتم | نی | در نای مغرب مَشْرِش است * سعدیا | سفر

مسابقه معرفتی که در میان ما بود آسائشش گریسم و گفتم ۱ بیت *

بخور ای نیلک-سیرتِ سرّ مرد ۱

گان بگون-بختِ گِرْد کرد و بخورد *

۲۵ حکایت * صیّادی ضعیف را ماهی قوی در دام انداخت *

طافِت ضبطِ آن داشت ۲ ماهی نرّ غالب آمد و دام از دستش

در-ر بود و هرفت * منجّیر شد و گفت ۱ قطعه ۱

شد علامی که آب جو آرد ۱ آب جو آمد و علام بدر *

دام هر بار ماهی آوردی ۱ ماهی این بار رفت و دام بدر *

دیگر صیّادان در بغ خوردد و ملامتش کردند ۱ که چنین صیدی در دامت

امداد و نتواندنی نگاه داشتن * گفت ۱ ای برادران ۱ چه توان کرد ۱ مرا

رورعی نبرد و ماهی را همچنان روزی مانده بود و حکما گفته اند *

صیّاد بی-رورعی در دجله ماهی بگیرد ۱ و ماهی بی-اجل

در خشکی نمیرد *

صیّاد ده هزار شکاری ببرد ۱ افتد که یکی روز پانزده بدر

۲۴ حکایت * دست-و-با-برنده هزار-تائی را بکست *

صاحب-دلی برو نگذشت و گفت ۱ سُبْحَانَ اللَّهِ ۱ آنکه با هزار پای که

داشت چون اجلش فرا-رشد از بی-دست-و-بای جان بدر *

تنبذدم که بدربای مَعْرِبِ رَاهِ مِصْرِ بر-گرفته بود و خیالِ فرعونِی
در سر کرده * نای مُکَالِفِ گردِ کشتی بر-آمد و دریا در جوش آمد *
حتیٰ اذا ادْرَكَهَ الْعَرَقُ * بیت *

با طبعِ ملالت ۱ چه کند دل ۱ که بسازد ؟

شرطه همه وقتی ندود لائِقِ کشتی *

دست دعا بر-آورد و مریادِ بی-فائده کردن گرفت ۱ و اذا رَكَبُوا فِي الْعَالَمِ
دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ * بیت *

دستِ تضرع ۱ چه سود بدهءِ مُکْتَاجِ را ۱

وقتِ دعا بر خدا گاهِ کرم در بغل *

قطعه * از ررو سیمِ راحتی برسان ۱ خویشتن هم نَمُنْجی بر-گیر *
و آنکه این خانه ارتو خواهد ماند ۲ خشتی ارسیم و خشتی اررگیر *
آورده اند که در مِصْرِ اقاربِ درویش داشت * بعد از هَلَاکِ او ببقیَّتِ
مالِ او توانگر شدند و جامه‌های کهنه بمرگ او بدر بند * هم در آن هفته
یکی را دادم از ایشان بر باد-یائی روان و علامی در بَیِ دوان *
با خود گفتم * قطعه *

و ۱ که گر مُردَ باز-گردندی بمیانِ فبیلَه و بیود ۲

رَدِّ میراثِ سختتر بودی وارثان را مرگِ خوشاوند *

گوش تواند که همه عمر وی نَسَدَد آوارِ دَنب و چنگ و نَبی^۱ |
 دَبدَه شکبید ز تماشای باغ | بی گُل و سَرین سر آرد دَماغ |
 گر دَبود بالشِ آگَدَه-پَر | خواب توان کرد حَجَر زَرِ سر |
 در نَبود دَابرِ هَمخوابه پَبش | دست نَوان کرد در آغوشِ خوبش |
 وین شکم بی-هَنَرِ بَبجِ بَبجِ صَبَر ندارد که سارَد بَبجِ *
 ۲۸. حکایت^(۱) * دردی گدای را گشت | شرمِ بدازی که از درایِ
 جوی سَم دست بَبشِ هَر لُئیمِ درار مَدَنی؟ گشت | بَبت *
 دستِ درار از پَپی یک حَبه سَم | بِه^۲ که بَبَرَد بدانگی دو نیم *

(۱) This story is omitted in 'Alamgyr's Copy.

متدوی * چو آید ز پس دشمنِ جان-ستان ۲

ببندد اجل نایِ مردِ دوان *

در آن دم که دشمنِ بیایی رسبد ۱

کمانِ گِیادی نباید کشید *

۲۷ حکایت * درویشی را شدبدم که در عاری نشسته بود

و در روی جهانپان بسته و سلاطین و مُلوک را در چشمِ او شوکت

نمانده * قطعه *

هر که برخود در سؤال کساد ۱ تا میرد نیارمند بود *

آر بگذار و بادشاهی کن ! گردنِ بی-طمع بلند بود *

یکی از مُلوکِ آن طَرَفِ اِشارت کرد ۱ که تَوَقُّعِ بَکرم و اخلاقِ بزرگان

آست ۱ که بنان و نملک با ما مُوافقت کنند * شیخِ رضا داد نَحْکمِ آنکه

اجابتِ دَعوتِ سُنّت است * دیگر روز مَلِکِ بَعْدِ قُدومش رفت *

عاند بر جَست و مر او را در کنار گِرمِ و ثنا گفت * چون مَلِکِ

رفت ۱ یکی از اصحابِ رُسبد ۱ که چندین مَلاطَفه ۱ که تو امروز با مَلِکِ

کردی ۲ خِلافِ عادت بود * گفتم ۱ نسود؟ بیت *

هر کرا بر سِماطِ نَسستی ۱

واجب آمد بخدمتش بر-خاست * متدوی *

از گفتن به بستی * باری بدر گفتش تو بجز ار آنچه دانی چرا نگوئی ؟
گفت * ترسم که ار آنچه ندانم برسد * شرمسار گردم * بیت *
گفته ندارد کسی با تو کار * ولی چون گفتی دلیلش بهار *
قطعه * آن شنیدی که صوفی میگرفت
ر بر نعلین خوش میخی چید *
آسینش گرفت سرهدگی *
که بدا نعل بر ستورم بد * *

۳ حکایت * جالبذو س حکم ابلهی را دید * دست در گریبان
دانمندی رده بود و بی-حرمتی میکرد * گفت * اگر ابن دانا بودی ؟
کار او با نادان بدانجا نرسیدی * که گفته اند * مثنوی *
دو عاقل را نباشد کین و بیکار * نه دانائی ستیزد با سبکسار *
اگر نادان نوحست سخت گوید * خردمندش بذرمی دل بخوبد *
دو صاحب-دل نکه دارد موئی * همیدون سرکش و آزر-جوئی *
وگر از هر دو جانب جاهلانند * اگر رنجبر باشد * بگسلانند *
یکی را زشت-خوئی داد دشنام * تحمل کرد و گفت * ای نبل-فرجام *
بتر آدم که خواهی گفت "آئی" ، که دادم * عیب من * چون من * دانی *
۴ حکایت * در عقد بیع سرائی متردد بودم * چهودی گفت *

باب چهارم

در فوائد خاموشي

۱ حکایت * یکی را از دوستان گفتم که امتناع سخن گفتم بعزت آن اختیار آمده است که غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق می-آفتد و دیده دشمن جز بر بدی نمی-آفتد * گفت دشمن آن نه که بیکدی نییند *

هنر بچشم عداوت بزرگتر عیبی است *

گلست سعدی ! و در چشم دشمنان حارست *

ایضاً * نور کیتی-رور جسمه هور رشت باشد بچشم موشک کور *

۲ حکایت * جوانی خردمند از فنون فضایل خطی وافر داشت

و طبعی نازک * چندان که در محافل دانشمندان نسیستی زبان

۴ حکایت * یکی در مسجد سنجار بانگ نمار گفתי بآواری
 که مسلمانان را نفرت آمدی * و امیر آن مسجد مردی خوش-سیرت بود
 نخواستش که دل آزرده گردد گفت ای بار! این مسجد را مؤذنان
 قدیمند که هر یکی را پنج دیوار مرسوم مقرر داشته ام! اکنون ترا
 ده دیوار میدهم! تا جای دیگر بروی * برین اتفاق افتاد و برمت *
 بعد از مدتی در گذری بیش امیر بار آمد و گفت! در من خُف
 کردی! که ارآن مقام بدی دیوار مراد می * آجا که اکنون رفته ام
 بیست دیوار میدهی تا جای دیگر روم! قبول نمی-کدم * امیر را
 خنده آمد و گفت! رفهار! ستادی که زود باشد که نه بنجاه دیوار
 راضی گردند *

بدت *

به تپنه کس بخراشد روی خارا گل

چندان که بانگ درشت نر مبخراشد دل *

۷ حکایت * نا-خوش-آواری بانگ تلکد قرآن می-خواند *

صاحب-دلی گذر کرد و گفت! ترا مساهره چند ست؟ گفت!
 هیچ * گفت! پس چرا این همه خود را رحمت مدهی؟ گفت!
 از برای خدا مبخوانم * گفت! از برای خدا که مخوان! بیت *

گر نو قرآن برین نمط-خوانی ت بدری رواقِ مسلمانی *

نَکَرُ که من ارکدخدایانِ قدیمِ این محَلِّتم ۲ وصفِ این خانه ارمن
 برس ۱ که عیبی ندارد * گفتم ۱ بجرآن که توالش همسایه * قطعه *
 خانه را نه چون تو همسایه نست ۱ یلکِ درمِ سیمِ کم-عیار ارزد ۱
 لبک اعدوار باید بود ۱ که پس ارمرگِ تو هوار ارزد *
 ۵ حکایت * خطیبی کَرِهَ الصَّوْتِ خود را خوش-آوار پنداشتی
 و مر باد بی-هوده برداشتی * گفنی بَعِیْثُ غُرَابِ الْبَیْثِ در برده
 الحانِ اوست با آیه "إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ" در شانِ او *
 مردمِ قَرَنه بَعَلَّتِ جاهی ۱ که داشت ۲ بلایش همبکشدند
 و ادبش مصلحت نمی-دیدند تا یکی ار خُطباء آن اقلیم ۱ که با او
 عداوت بهایی داشت ۲ روری پدرسش آمده بودش ۱ گفت ترا خوابی
 دیده ام * گفت ۱ خیر چگونه ؟ گفت ۱ چنان دیدم که آوازِ خوش
 داشتی و مردم از انفاسِ تو در راحت بودند * خطیب لحتی
 اندیشمند و گفت ۱ مُبارکِ حوابیست ۱ که مرا بر عیبِ من واقف
 گردانیدی * معلوم شد که آوارِ باخوش دارم و مردم ارمن در رنجند *
 عهد کردم که پس ازین خطبه بخوانم * قطعه *

از صُحْبَتِ دوستانِ بَرَجَم ۱ کُلْخَلِقِ نَدَمِ حَسَنِ نُمَایند ۱

عَیِّمِ هُنُر و کَمالِ بَیْنَنَد ۱ خارم گُلِ و باسَمَنِ نُمَایند *

سُخَن را سرست ای حردمند و بُن | مبادور سُخَن در مَبانِ سُخَن *

خداوند تدبیر و قَرَدِگ و هوش | نگوید سُخَن نا نه بیند حَمُوش *

۱۱ حکایت * تدی چند ار نزدِ بَکَن سُلطان مَحْمُود حَسَن |

مبمندی را گفتند | که سلطان امروز چه گفت ترا در فلان مَصاحف ؟

گفت | بر شما هم پوشیده نباشد * گفتند | آنچه با تو کُود که ظهیر

سَرِ سُلطَنَتِی و مُشیرِ مَمْلُکَتِ بامَدالِ ما گفتن رواندارد *

گفت | باعدمانِ آن که داند که با کسی گویم | بس چرا همی-پرسد ؟

بیت * نه هرسُخَن که برآید بگوید اهلِ شِناخت *

نَسِیرِ شاهِ سَرِ حوش در بساید باخت *

۱۲ حکایت * یکی ار سَعرا بیسِ امیر دُرْدان رفت و ثنا بگفت *

فرمود نا جامه ارو بدر کردند * سگان در فضا اندادند * خواست

نا سنگی بر-دارد * زمین بخ گزفته بود ؟ عاجز شد * گفت | این

چه حرامزاده مردمانند که سگ را کشاده و سنگ را بسته * امیر

از عرو می-دند | بشدند | بخدید و گفت | ای حکیم چدری خواه !

گفت | جامه خود می-خواهم | اگر انعام فرمائی * مصراع *

رَضِینا مِنْ نَوَالِکَ بِالرَّحِیلِ *

بیت *

آمیدار بود آدمی بخیر کسان | مرا بخیر تو آمید نبست ؟ نه مرسان !

باب چهارم (۱۵۴) حکایت ۸ و ۹ و ۱۰

۸ حکایت * یکی را از علماء معتبر مُناظره آحاد با یکی از مَلَاحِدَه لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى حَدِّه * نَحْتُت با او بر بنامد * سپر بیداخت و برگشت * کسی گفتش | ترا با چندین عام و ادب که داری با بی دینی بر بنامدی؟ گفت | عام من قرآن است و حدیث و گفتار مَسَامِح و او بدبها مُعَدِّد بیست * مرا سزیدن کهر او بچه کار آید؟

آن کس ۱ که بقرآن و خبر زو ندهی ۲
آنست جوابش | که جوابش ندهی *

۹ حکایت * سَکَبَانِ وائل را در فصاحت بی- نظیر بهاده اند بحکم آنکه در سر جمع سالی سخن گفنی و لفظی مکرر نکردی | و اگر همان سخن اِتِّعَاق اُفتادی ۲ بعباری دیگر بگفنی | و از جملة آداب دُءَمَاءِ حَضَرَتِ بادشاهان یکی ایدست * مَنَدُوبِ *

سخن گرچه دلبند و شیرین بُود سزاوارِ تَصَدِیق و تَحْسِین بُود ۲
چو باری بگفنی مگو بار | پس | که حلوا چو یکبار خوردند و بس *

۱۰ حکایت * یکی را اَرْحَمَا شَدِیدم | که مَبْکُفَت | هرگز کسی بَجَهْلِ خویش اِقرار نکرده است | مگر آن کس | که ۱ چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام نا گفته ۲ سخن آغاز کند * مَنَدُوبِ *

باب پنجم

در عشق و خوانی

۱ حکایت * حَسَن میبندی را گفتند ۱ که سُلطانِ مَحمود
چندین بددهٔ ماحسبِ جمال دارد ۱ که هر یک دبیعِ جهانی اند *
چه گونه ۱ است که با هیچ کدام آن مَنلِ خاطر ندارد ۱ که با ایار با وجودِ
آنکه ربانِ حُسن ندارد * گفت ۱ نشنیدهٔ که هر چه در دل آید ۲
در دنده نگو نماید *

کسی بددهٔ انکار گر نگاه کند ۲
نشان عورتِ بوسه دهد بناخوبی *
وگر بچشمِ ارادت نظر کُنی در دلبو ۲
ورشده ات بدماید بچشم و گزنی *

مثنوی *

سالارِ دُرْدان را بر سرِ رحمت آمد حمامه بفرومود و قبا و بوسنینه بران
مزید کرد و درمی چند داد *

۱۳ حکایت * مُلجَمی بحانه در آمد ، یکی مرد بیگانه دید
با رن او بهم نشست * دشنام داد و سَقَط گفت ، تنده و آشوب
برخواست ، صاحب دلی برین حال واقف شد و گفت * بیت *

تو تراوح ملک چه دانی ، چیست ؟

چون ندانی که در سرای تو کیست *

۱۴ حکایت (۱) * باررگانی را هزار دینار خسارت افتاد ، بسر را
گفت ، نباید که با کسی این سخن در میان نهی * گفت ، ای پدر
فرمان تراست ، بگویم ، ولیکن باید که مرا بر فائده این مطلع گردانی
که مصاحبت در نهان داشتن چیست ؟ گفت ، تا مصیبت دو نشود ،
یکی نقصان مایه و دُوم شَمائت همسایه * بیت *

مگو انده خویش با دشمنان که " لا حَوْلَ " گویند شادی کُندان *

باب پنجم (۱۵۹) حکایت ۴

غبارِ تو مَلاَن و مَلِجَا ام بیست | هَم در تو گُزِرم | آر گُزِرم *
 باری مَلاَمَتش گُردم و گُفتم | که عَقْلِ نَفِیست را چه شد که
 نَفْسِ حَسِیست بر و غَالِب آمد ؟ زمانی بنگَرِ درو-روست
 و گُفت *

هر کجا سلطانِ عشق آمد ؟ مانند قُوتِ باروی تقوی را محل *
 . پاك-دامن چون رَبد بچاره آونداده ناگردان در وحل ؟
 ۴ حکایت * یکی را دل از دست رفته بود و ترکِ جان
 گمنه و مَطَمَحِ نَظَرش جای خطر-پاك و در ورطه هَلَاك | ده لُقمه
 که منصور شدی که بکام آمد و با مرغی که ندانم آمد * بیت
 چو در چشمِ شاهدِ دیباید رفت ؟ ز رو خاك یکسان نماید بَرت *
 باران بطریقِ نصیحتش گفتند | که اربنِ حدالِ مُحالِ نَحْبُ کُن |
 که خلقی هم بدین هوس که تو داری اسپرند و دای در رنجبر *
 بدالید و گُفت |
 نطعه *

دوستان اگو | نصیحتن منکید | که مرا دنده بر ارادت اُروست *
 جدگ-چونان برورِ بلجه و کُنف دشمنان را کُشد و خوبان درست *
 شرطِ مَوَدّت نباشد باده سَهْ جان دل از مهرِ جانان برداشتن * مننوی *
 تو که در بدِ خوبسین باشی | عِسی بازی دروغ-رن باشی *

هر که سلطان مُرید او باشد | گر همه بد بُرد | نکو باشد |
و آن که را یادش بیدارد | کسش از خیل-خانه نوارد *
۲ حکایت^(۱) * گوید | خواجه را بدده نادر-الحسن بود * با وی
بسببِ مودت و دیانت نظری داشت * با یکی از دوستان گفت |
درع | این بدده من | با حسن شمائلی که دارد | اگر زبان-درار
و بی-ادب بودی | چه خوش بودی ! گفت | ای برادر | چون
اقرار دوستی کردی | توقع خدمت مدار | که چون عاشقی و معشوقی
در میان آمد | مالکی و مملوکی بر-خاست *
خواجه با بدده پری-رخسار چون در-آید بباری و خنده |
چه عجب | گرچو خواجه حکم کند | و بن کشد بار باز چون بدده *
بیت * علام آب-کش باند و خست-رن |
بود بدده نارین مُشمت-زن *
۳ حکایت * بارسائی را دیدم بِمَحَبَّتِ شخصی گرفتار آمده
و زارش از برده بیرون نداده * چندان که عَراست و ملامت کشیدی |
نَرکِ اِنِّصالِ او نکردی و گفتی |
کوته نَکَم رَدِ اَمَنَتِ دَست در خود بَزَنی تَبِغ تَدَرَم *

آنکس که مرا بُگشت باز-آمد بهش ۱
 ما را ۱ که دلش بسوخت بر کُسنه خورش *
 چندان که مَلَطَفَت کرد و اُرسبد ۱ که ار گجائی ؟ و چه نام داری ؟
 و چه صنعت دانی ؟ مِسْکین در قَعْرِ مَحَبَّت چنان مُسَدِّق بود
 که مَجَالِ دم-زدن نداشت و لطیفان گفته اند ۱ شعر ۱
 اگر خود هفت سُدُح از بر بخوانی ۲ چو آسُفنی الف بی تی ندانی *
 گُفتش چرا با من سخن نگویی که از حلقه در ریشام ۱ بلکه حلقه-بگوش
 ایشان * آنگه بَقْوَتِ اِستیداسِ مَحَبوب از میانِ تَلَطُّمِ امواجِ مَحَبَّت
 سر بر-آورد و گفت ۱ بیت *

عجاست با وجود که وجود من بماند ۱
 نو بگفتن اندر آئی و مرا سخن بماند *
 این بگفت و نعره زد و جان بحق تسلیم کرد * بیت *
 عَجَب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم ۱
 عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم *

۵ حکایت * یکی از مُتَعَلِّمانِ کمال تهجّتی داشت و طِیّب
 لَهجّتی و مُعَلِّم را اَرانجا که حَسّ بشرینست با حُسنِ بَسَره او مِمیل
 تمام بود ۱ تا حدّی که عَالِمِ اَوّاتش درین بودی که گفتی ۱ قطعه ۱

باب پنجم (۱۴۰) حکایت ۴

گر ندایی بدوست ره بُردن ۲ شرطِ عَقاسَت در طلبِ مُردن *

بیت * گردست دِهَد که آسنبَنش گیرم ۱

در نه بِرَوَم بر آستانش میَرم *

معلّقان را که نظرِ درکارِ او بود و شِعقتِ برورگارِ او ۱ بندش دادند

و بندش بهادند ۱ سودی نکرد *

بند ارچه هزار سودمند ست ۲ چون عِشْقِ آمد ۲ چه جای بندست ۲

ایضاً * دردا ۱ که طبیبِ صِر میفرماد ۱

وین نفسِ حرص را شکر می-یابد * مثنوی *

آن سَنَدی که شاهدی بدهم بادل-ار-دست-رمنه می-گفت ۱

نا نُرُ قَدَرِ خویشدن باشد ۱ پیشِ چشمت چه قدر من باشد ۲

آوردۀ اند که مر آن بادشاه-زاده را ۱ که مَطْمَحِ نظرِ او بود ۲ خدر

کردند ۱ که جوانی بر سرِ این کوی مُدَاوَمَت میبکشد خوش-طبع

و شیرین-زبان ۱ سخنانِ عرب و کُنْهائی لطیفِ اردی میسنود ۱

چنین مینماید که شوروی در سر دارد و دل آشته است * سر

داست که دل آویخته اوست و این گردِ بَلَا انگیزه ۱ او ۱ مَرَبَک

بحسابِ او راند * چون دید که نزدیکِ او می-آید بگریست

و گفت *

بیت *

بس بزیست و عذاب آعار نهاد که چرا در حال که مرا دیدی
چراغ بکشدی ؟ گفتم اگمان بودم که آفتاب بر آمد و دیگر آنکه طربقان
گفته اند ۱ قطعه ۱

چون گرادی به بپش شمع آید ۲ حبزش اندر میان جمع بکش ۱
ورشگر خنده ایست شبرین لب ۲ آستینش بگبر و شمع بکش *

۱ حکایت * دوستی داشتیم و مدتها ندیده بودم ۱ روری مرا
پش آمد * گفتم ۱ کجایی که مُسلمان بودم * گفت ۱ مسلمان به
که ملوایی *

دیر آمدی ای نگار سر مست ۱ رودت ندهم رد امانت دست *

معسوقه که دیر دیر ببد آخر به ار آنکه سپر بزند *

شاهد ۱ که با رفیقان آید ۲ بجفا کردن آمده است ۱ بحکم آنکه
ار غیرت و مصداق خالی نباشد *

إِذَا جِئْتَنِي فِي رُقَّةٍ لَنْزُورِي ۱ وَإِنْ جِئْتَ فِي صَلَحٍ فَأَنْتَ مُكَارٍ *

قطعه * بیک نفس که در آمیخت بار با اعدا

سی نماد که غیرت وجود من بکشد *

بکنده گفت ۱ که من شمع جمع ای سعدی ۱

مرا ازان چه ۱ که بر رانه خویشتن بکشد ؟

نه آنچنان نتوانم معلوم ای بهشتی-روی !

که بادِ خوبشتم در ضمیر می-آید *

ر دیدنت نتوانم که دیده بر-بندم !

وگر مقابله بیدم که تبر می-آند *

ناری بسرگفتش ! آنچنان که در آدابِ دَرسِ من نظر می-فرمائی ؟

در آدابِ نفسِ من بپر تأمل فرمای ! تا اگر در اخلاقِ من نا-پسندی

باشد بر آن مطاع گردان تا بدفعِ آن بگویم * گفت ! این ار دیگری

پرس ! که آن نظر که با تو مَراسست جز هنر نمی-بینم * قطعه *

چشمِ بد-اندیش که بر-کند باد ! عیبِ نماید هُدوش در نظر !

ور هُدوی داری و هفتاد عیب ؟ دوست نبیند بجز آن یک هُتر *

۶ حکایت * شبی یاد دارم که بارِ عزیزم ار در در-آمد ! چنان

بی-خود ار جای بر-جستم که چراغم با سلبِ کشته شد * شعر *

سَرِی طَبْفُ مَنْ بَحَّوْا بِطَلْعَتِهِ الدُّجَى

حَبِلاً يُرَاقُبُنِي عَلَى اللَّبْلِ هَادِياً *

انائي الذي اهوأ في عَكْسِ الدُّجَى

وَقَلْتُ لَهُ أَهْلاً وَ سَهْلاً وَ مَرَحاً *

شگفت آمد ار بختم ! که این دولت ار کجا *

هر که دل پیشِ دلبری دارد | ربش در دستِ دیگری دارد *

آهوی بالهنگ در گردن | تواند بخوبستن رفتن *

و حکما گفته اند | بر مُحَاهَدَه دل بهادن آسانترست که چشم
ار مُشَاهَدَه بر-گرفتن *

روزی اردوست | گفتمش | زِ بهار! چند ار آن روز کردم اِسْنَعْفار *

نکند دوست ز بهار اردوست | دل نهادم بر آنچه حَاطِرِ اُوس *

آنکه بی او سر نساید بُرد | گر حَفائی کند ببابد بُرد *

گر لَطْفَم بَزْدِ خود خواند | در بَقَرَم براند | او داند *

۱۰ حکایت * یکی از علماء را پرسیدند | که کسی با ما-روئی
در خَلَوَت نشست و درها بسته و رَمِقَان خفته و نَفْس طَالِب و شَهَوَت
غالب | چنان که عرب گوید | الْمَرْيَاعُ وَالطَّائِرُ غَيْرُ مَانِعٍ | هیچ کس
باند که بَقَوَتِ باروی پرهیزگاری بسلامت ماند ؟ گفت | اگر از
ما-رویان بسلامت ماند از ربان ند-گویان بی ملامت نماید *

بیت * وَ اِنْ سَلِمَ الْاِنْسَانُ مِنْ سُوِّ نَفْسِهِ |

فَمِنْ سُوِّ طَرَفِ الْمَدْعِي كَيْسٌ يَسَامُ *

بیت * شاید پس کارِ خویشن بدستن |

لیکن نتوان زبانِ مردم بستن *

۸ حکایت * باد دارم که در ایّام جوانی من و دوستی چون در معزِ بادام در بوستی مُحَبَّت میباشتم * ناگاه اِتِّفَاقِ عَيْدَتِ اَفْتَاد * بس از مُدَّتَنی که بار-آمد ت عِتاب سار کرد و گِلّه آغار نهاد که درین مُدَّت قاصدی نفرستادی * گفتم در بعم آمد که فامد جمالِ تو ببند و من محروم *

بارِ در بیه مرا | گو | بر بان توبه مده |

که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن *

رَشَم آید که کسی سیرِ بگه در تو کند |

بار-گویم | که کسی سیر نخواهد بودن *

۹ حکایت * دانشمندی را دیدم بِمَحَبَّتِ شخصی گرفتار و راضی بگفتار | جَوْرِ فراوان بُردی و تَحَمُّلِ بی-کران نمودی * باری بطریقِ بصیحتش گفتم | میدادم که تُو در محَبَّتِ اِبنِ مَنظُورِ عَلَی نیست | و بِنایِ اِبنِ مَوَدّتِ بر دِلّتی ت اِثَقِ قَدَرِ عُلَماءِ بباشد خود را مَتِّهم کردن و جَوْرِ بی-ادَبان بردن * گفت | ای یار | دَسِتِ عِتاب از دامنِ روزگارم ندار که بارها درین مَصْلَحَت که تو می-بینی فکر کرده‌ام و اندیشه نموده * صَبْر بر جفا سَهْلَتَر مینماید که صبر ارو *

گرنُرا در بهشت باشد حای ۲ دیگران دورخ اِخبار کنند *

این مثل بدان آورده‌ام تا بدانی که چندان که دانا را ار نادان
بفرست ۲ دادن را نیز اَر مَحَبَّتِ دانا و حَسْت است * قطعه *

زاهدی در میان زندان بود ۱ زان میان گفت شاهی تلخی ۱
گرمایِ رما ۲ تُرُش مَنشِبِن ۱ که تو هم در میانِ ما تلخی *

جمعی چو گُل و لاله بهم پَبُوسْتَه
تو هبزمِ خشک در میانِ شان رُسْتَه ۱
چون بادِ مُخالف و چوسرما نا-حوش
چون برفِ نشسته و چوبخِ بر-بسته *

۱۲ حکایت * رویقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم
و نملک خورده و حُقُوقِ مَحَبَّتِ ناست شده ۱. آخر بسببِ اِندک
بقعی آزارِ خاطرِ من روا-داشت و دوسلیِ سبری شد * با این همه
از هردو جانبِ دلبستگی بود بحکمِ آن که شدیم که روزی دو بهت
ار سخنانِ من در مَحْمَعی می-خواند *

نِگارِ من چو در-آبد بکنده ۲ نمکین ۲
نملک زباده کند بر جِراحَتِ رِسان *

چه بودی ۱ ار سِر زلُش بدسَم اُفادی

۱۱ حکایت * طوطی را با راغی در فقص کردند * طوطی از قُبَحِ
مُساهَدَهٗ آر مُجاهدَهٗ می-برد و میگفت ! این چه طلعتِ مکرر هست
و هِیْآتِ مَمْقُوتِ و مَنطَرِ مَلْعُونِ و شَمَائِلِ نَا-مُورُونِ ! یا غُرَاتِ الْبَدَنِ
یا لَیْثَ بَیْذِی وَ بَیْذَکَ نَعْدَ الْمَشْرِفِیْنِ !
قطعه *

علی الصباح بروی نو هر که بر-خیزد !

صبحِ رورِ سلامتِ تَرُو مَسا باشد *

بد-اختری چو تو ! در صُحبتِ تو بایستی !

ولی ! چنان که توئی ۲ در جهان کجا باشد ؟

عَکَبَتَرِ آن که عُرَابِ هم ار مُحَارَرَتِ طوطی بجان آمده بود و مَلُولِ شده

و لا-حَوْلَ-کَنان از گردِش گیتی می-نالد و دَسِتِ تَغابُنِ بر یکدیگر

همی-مابید و میگفت ! این چه نَخْتِ نِگُونِست و طَالِیعِ دَرِنِ و اِیَّامِ

بِوَفْلَمُونِ لائِقِ فَدَرِ مَنِ آستی که با راغی بر دیوارِ باغی خرامان

همی-رفلمی * دُبت *

پارسا را بس این فدر زندان که نُوَد در طَوْبِلَهٗ رندان *

نا چه گُده کردم که روزگارم بعقوبتِ آن در سِلَکِ صُحبتِ چنین ابلهی

خود-رایِ نا-حِزَسِ حَبْرَهٗ-رویِ هر ره-در آئی مُبْتَلَا گردانیده است *

قطعه * کس نیاید بپای دیواری ! که بران صورتِ نگار کنند *

۱۴ حکایت * یاد دارم که در اَبام جوانی گذر داشتم بکونی
و نظر داشتم بماء-روئی در تَمُوزی که حَرُورِش دهان بخوشانیدی
و سَمَوسِ معزِ اسنحوان بخوشانیدی * اِرْضَعِ نَسْرَتِ تابِ آفتاب
نباردم اِلاّ بحاسابه دیواری مردم * مَنْرِفَ که کسی حَرَارَتِ مرا نه برف-
آبی فرو-دشاند * ناکه از تارِ بکیِ دهلیزِ خانهِ روشنائیِ ندامت اِ یعنی
جمالی که ربانِ فصاحت از بیانِ صَاحَتِ آن عاجز آید اِ چندانکه
در شبِ تارِ بک صدم بر آید یا آبِ حیات از ظلماتِ بدر آید اِ قَدَحی
درف-آب در دست گرفته و سَکَر در آن ریخته و بَحَرَقِ بر-آمیخته * بدانم
مُکَلَّاشِ مُطِیَّبِ کرده بود یا فطره چند از گُلِ روبنس در آن چکیده *
می-الجمله نَسْرَتِ از دستِ نگارِ بنش بر-گرفتم و بخوردم و عُمَرار سر-گرفتم
و گفتم *

ظَمًا بَقْلَدِي لَا بَكَدُ بِسِيعَةٍ رَشَفُ الرُّلَالِ وَلَوْ شَرِبْتُ لُحُورًا *

قطعه * حَرَمِ آن فرخنده-طالع را که چشم

در چلبیِ روئی مَدَدِ هر بامداد اِ

مستِ مَیِ بیدار گردد دیمِ شب اِ

مستِ سَافِیِ روزِ مَحْسُورِ بامداد *

۱۵ حکایت * در عُدُفوانِ جوانی اِ چندان که آمَدِ دانی اِ

چو آستینِ کریمان بدستِ درویشان *

طائفه از دوستان بر طُف این سخن نه که بر حُسنِ سِیَرِ خویش
گواهی داده بودند و آفرین کرده و او هم دران جمله مبالغه نموده
و بر قوتِ صحبتِ دیرین تأسف خورده و بگناهِ خویش مُعترف
شده * معلوم کردم که ارطرف او هم رغبتی هست ! این چند بیت
نویشتم و صَاح کردم !

نه ما را در میان عهد وفا بُود ؟ جفا کردی و بد-عهده نمودی *
بیکبار از جهان دل در تو دستم ! ندانستم که برگردی بزودی *
هنوز گرسنه صلحست ؟ نار-آی ! کزان مقبولتر باشی که بودی *

۱۳ حکایت * یکی را زنی صاحب-جمال در گذشت ! و مادر
رن پسر فرزند بعثت کابین در خانه او بماند * مرد از مُجاورت او
بجان آمده بود و چاره نداشت * یکی از دوستان پرسیدش که چه گونه
در مراقب یار عزیز گفت ! نا دیدن زن بر من چنان دشوار نمی-آید
که دهن مادر رن *

گُل بناراج رعت و خار بماند ! گنج برداشتند و مار بماند *
دیده بر تارکِ سنان دهن خوشتر از روی دشمنان دهن *
واجبست از هزار دوست برند تا یکی دشمنت نباید دهن *

چند خرامی و نگبر کنی | دولتِ بارینه تصور کنی *
پیش کسی رو که طایگارِ تُست | دار بران کن که خردارِ تست *

قطعه * سبزه در باغ | گفته اند | خورشست |

داد آدکس که ابن سخن گوید |

بعنی ار روی نیکوان خطِ سبز

دلِ عشاقِ بدسُز چوید *

بوسنانِ نو گددا - رارِ بست |

بس که سر-میکنی و مبروید *

اِضا * گردِ کُنی در نِکُنی | مویِ بذا گوش |

ابن دولتِ ایامِ نکوئی | بسر آید *

گردِ ستِ بحانِ داسمی | همچو نو بر ریش |

نگذاشتمی تا بقبامت که بر-آید *

قطعه * سؤال کردم و گفتم | جمالِ رویت را

چه شد | که مورچه بر گردِ ماهِ حوشیدست ؟

جواب داد | ندانم چه بود رویم را |

مگر بماتمِ حُسنم سیاه بوشیدست *

۱۶ حکایت * سالی محمد حواریم-شاه با خطا از برایِ صاحبِ

باب پنجم (۱۷۰) حکایت ۱۵

با شاهد بسری سری داشتیم بحکم آنکه خلقی داشت طُوبُ - الادا
و خلقی داشت کَالْبَدْرِ إِذَا بَدَا *

بیت *

آنکه نَبَاتِ عارضش آبِ حیات میخورد |

در شکرش نگه کدد هرکه نبات میخورد *

اتفاقاً بحالِ طمع از وی حرفی دیدم | بپسندیدم | دامن از صحبت

وی در-کسیدم و مَهْرُ مِهْر او بر-چیدم و گفتم | بیت *

بِرُو هرچه میبایدت پیش-گیر سِرِ ما نداری سِرِ خویش گیر *

شنیدم که مبروت و میگفت *

بیت *

شبهه | گر وصلِ آفتاب نخواهد | رونقِ بازارِ آفتاب نکاهد *

این بگفت و سَفَر کرد و برنشانیِ او در دلِ من اثر کرد * شعر *

فَقَدْتُ رَمَانَ الْوَصْلِ وَالْمَرْءَ جَاهِلَ يَعْدُرُ لَيْلِي الْعَيْشِ قَبْلَ الْمَصَائِبِ *

ببت * باز-آی و مرا بکش | که ببنست مُردن

خوشتد که بس از تو زندگانی بُردن *

بعد از مدّتی بار-آمد آن حَلِيقِ داوودی منغبر شده و جمالِ یوسفی

نزیان آمده و در سیبِ رخدادش چون بهیِ گردی نشسته و رونقِ بازار

حُسنش شکسته | متوقع که در کنارش گیرم | گزاره گرفتیم و گفتم | منظوم *

تاره-بهار تو کزون رود شد | دیگِ منزه | کاتشِ ما سرد شد *

باب پنجم (۱۷۳) حکایت ۱۷

آمد و تَلَطَّف نمود و نَاسَف حور که چندین مَدَّت نگفتی که
سعدی منم ! تا شُکَرِ نَدومِ بزرگوارت را مِهانِ بخدمتِ بستی * کعدم
مِصراع * با وجودت ز من آوار نپامد که مدم *

گفتا چه شود اگر چند روز بپاسائی تا بخدمتِ مستعبد گردیم !
گفتم ! نتوانم بحکمِ این حکامت * مثنوی *

بزرگی دادم اندر کوهساری فداعت کرده از دنیا بغاری *
چرا ! گفتم ! بسهر اندر نیائی که باری بد دل برکسائی *
گفت ! آنجا پری-رویانِ بغزند ! چو گل بسپار شد تـ بیلان بلغزند *
این بگفتم و بوسه چند بر روی یکدیگر دادم و دَاعِ گردیم * مثنوی *
بوسه دادن بروی یار چه سود ! هم در آن لحظه گردش درود *
سبب ! گوئی ! دَاعِ یاران کرد روی ازین سوی سرح ران سوزد *
شعر *
إِنْ لَمْ أَمُتْ يَوْمَ الدَّاعِ تَأْسَفًا
لَا نَحْسِبُونِي فِي الْمَوْتِ مَصْفًا *

۱۷ حکایت * خرقه-پوشی در کاروان حجاج همراه ما بود * یکی از
آمرای عرب مرأو را صد دينار بخشید تا اعفه کند ! در آن حجاجه
ناگاه بر کاروان زدند و اموال ببردند * بارگان گریه و زاری کردن
گرفتند و فریاد می-فراخدا شدند ! (بیت)

صالحِ اختیار کرد * لجامِ کاشغر در آمدم | پسری را دیدم در خوبی
نهایتِ اعتدال و نهایتِ جمال | چنانکه در آید او گویند | نظم |
معلمش همه شوخی و دلبری آموخت |

چنا و ناز و عذاب و ستمگری آموخت *

من آدمی بچنین شکل و خوی و قد و روش

ندیده‌ام | مگر این شیوه از بری آموخت *

مقدمه نحو رخصتی در دست | همی خواند "صَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا |

کان مُنْعَدِّبًا،، گفتم | ای پسر | حوارم و خطا صالح کردند و زید و عمرو را

همچنان حصومت باقیست * بکنند و مَوادِم پرسید * گفتم | خاكِ

يَاكَ شَبَّار * گفت | هیچ از سخنان سعدی نادر داری | گفتم | نظم |

لَيْمَتْ بِنُكْوِي بِصَوْلٍ مُغَاضِبًا عَلَيَّ كَزَيْدٍ فِي مُقَابَلَةِ عَمْرٍ *
عَلَى جَرِّ دَبْلٍ لَيْسَ يَرْفَعُ رَأْسَهُ | وَهَلْ يَسْتَقِيمُ الرُّفْعُ مِنْ عَامِلِ الْحَرِّ *

عای جر دبل لیس براف راسه | و هل یستقیم الرفع من عامل الحر *

لکتنی باندیسه فرو رفت و گفت | غالب اشعار او بران فارس است | اگر

بگوئی بفهم نزدیکتر باشد * کَلِمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ * گفتم | متنوی |

طَبَعَ نُرًا تَا هَوَسٍ نَحْوِ كَرِّ ت مَوْرَتِ عَقْلِ ارْدِلِ مَا مَكْهُو كَرِّ *

ای دل عساق بدام تو صید مانتو مسغول | نونا عمرو وزید *

بامدادان که عزم شعر کردم ت کسی گفتش که ملان سعدیست * دران

این منم بر سرِ خاكِ تو | كه خاكم بر سرِ ا قطعه *

آنكه قرارش نگرفتى و خواب | نا گُل و سر برین بفشاندی نَخست

گردشِ گبني گُلِ رویش بر تخت | خار-ندان بر سرِ خاكمن درست *

بعد از مفارقتِ او عزم کردم و نیتِ جرم كه بقیتِ عمرِ نریش هوس

در-توردم و گردِ مُحالاست نگردم *

سودِ دریا نيك بودی | گر بدودی بدم موج |

تُحسبت گُل خوش بُودی | گر بیسی تشویشِ خار *

دوش چون طوأس می-ناریدم اندر باغ وصل |

دگر امروز از فراقِ یار می-پشیم چو مار *

۱۸ حکایت * بکی از ملوکِ عرب را حکایتِ لیلی و مجنون

گفتند و شورشِ احوالِ او | كه با وجودِ فضل و بلاغت سردر بیابان

نهاده است و زمامِ اختیار از دست داده و با حیوانات آنس گزیده *

بفرمود تا حاضرش آوردند و ملامت کردن گرفت | كه در شرفِ نفسِ

انسان چه خلل دیدی | كه خوی نهایم گرفتی | و ترکِ عسرت مردم

گفتی ؟ گفت *

وَرَبَّ صَدِيقٍ لَّامَنِي مِي دَادِهَا *

اَلَمْ بَرَهَا يَوْمًا فَبُوضِعَ لِي عُدْرِي *

قطعه *

گر نَصْرَع کُذِی وِگَر فَرِیادِ ت دُرْد رر باز بَس نِخواهد داد)

مگر آن درویش که در قرارِ خویش مانده بود و منعبر نشده * گفتم ! مگر آن معلوم ترا دُرْد ببرد ؟ گفت ! بلی ! سرداند ! ولیکن مرا بدان چندان آلمت نبود که بوفتِ معارفَت حسنه خاطر باشم * بیعت *

نباید نَسَن ادر چیز و کس دِل ! که دِل برداشتن کار بست مشکل *

گفتم مناسب حالِ مدست آنچه گفتی ! که مرا در عهدِ جوانی

با جوانی اِنْفاقِ مُخَالَطَت بود و مِدَقِ مَوَدَّت تا بجائی که قبلاً

چشمِ جمالِ او بودی و سودِ سرمایَه عُموم وصالِ او * قطعه *

مگر ملانکه بر آسمان ! و گریه بَسَر

تَحْسِنِ صورتِ او در رَمِی نخواهد بود !

بدردنی ! که حرامست بعد از و مُحَبَّت !

که هیچ نطعمه چو او آدمی نخواهد بود *

فاگه پائی و خودش بِلِ اَجَلِ فرو-شد و دُودِ مِراقِ اردودِ مانش بر-آمد

رورها بر سرِ خاکش مُجَاوَزَت کردم و گفتم ! قطعه *

کاش آن روز که در پائی نوشد خارِ اجل

بستِ گبَتی بزدی تبعِ هَلاکُم بر سر

نا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم *

سور من با دیگران نسبت مکن ۱

أَوْنَمَكِ بردست و من بر عَصَوِ ریش *

تا در حالی باشد همچو ما ۲

حال ما باشد ترا افسانه بینش *

۱۹ حکایت * قاضی همدان را حکایت کنند ۱ که با نعل-بند-بسری

سرخوش داشت و نعلِ دلش در آتش * زورگاری در طلبش بی-قرار

بود و بویان و مترصد و جویان و بر حسبِ راعه گویان ۱ رباعی ۱

در چشم من آمد آن سیهی سرِ بلند ۱

بَر بود دلم ز دست و در یا انگذد *

این دیده شوخ میکشد دل بکمند *

خواهی که بکس دل ندهی ۲ دیده ببند *

تَنَبُّهَم که در ره-گذاری پیش قاضی بار-آمد و تَرُخی اربین مُعامَله

سپیده بود ۱ رَأْدُ-الْوَصْفِ رنجید و دشنام بی تُحاشا داد و سَقَطُ گفت

و هبج اربی-حرمتی فرو-نگذاشت و سنگ برداشت * قاضی یکی را

از علمای مُعتبر که همعنانِ او بود گفت ۱ بخت *

آن شاهدی و خِسم-گرفتن بینش

و آن عَقْدَه بر ابروی ترش شیرینش *

کاش آنان که عیب من جستند ۲ رویت ای دلستان دیدیدی
 تا بجای ترج در نظرت بخبر دستها دریدادی
 تا حقیقت معنی بر صورت دعوی گواه آمدی ودا لکن الدی
 لم یکنی فیه * مالک را در دل آمد که جمال کبلی مشاهده کند تا چه
 صورتست که موجب چندین فتنه است ۱ بفرمود تا در احیاء عرب
 بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک در صحن سراچه بداشتند
 ملک در هیأت او نظر کرد ۱ شخصی دید سیاه-فام-ضعیف-اندام *
 در نظرش حقیر نمود بحکم آنکه کمترین حدم حرم او بجمال ازو
 پیش بود و بزیانت پیش * مکنون بفرست در یافت ۱ گفت
 ای ملک از در چقه چشم مکنون در جمال کبلی بابتی مطالعه
 کردن ۱ نا سر مشاهده او بر تو تجلی کردی * متذوی *
 ترا بر درد من رحمت نیاید ۱ رفیی من یکی هم-درد باید
 که با او قصه می-گویم شب و روز ۱ دو هیزم را بهم خوشتر بود سور *
 نظم * تندرستان را بعاشد درد ریش ۱
 جز بهم-دردی نگویم درد خوبش *
 گعتن از زنبور ببحاصل بود
 با یکی در عمر خود نا-خورده نیش *

فاضلی را نصیحت یاران یکدل بسند آمد و برحُسنِ رأیِ قَرمِ آفرین کرد
و گفت: نَظَرِ عزیزان در مَصْلَحَتِ کارِ من عَن صوابست و مسئله
بی-جواب ولیکن *

نصیحت کن مرا چندانکه خواهی
که ندوان شست از رنگی سیاهی *
ابصاً * ار بادِ تو غافل ندوان کرد بهنجم
سر-کوفته مارم ندوانم که نه بهنجم *
این بگفت و کسان را بنفحص احوال او بر-انگیخت و نِعْمَتِ بی-کران
بریخت که گفته اند: هر کرا زرد در تراروست زرد در باروست و آنکه
بر مراد جهان دست-رس ندارد در همه جهان کس ندارد * بیت *
هر که ز دیدت سر-فرو-د-آورد و ز تراروی آهین دوش است *
فی-الجمله تنبی خلوت میسر شد و هم در آن شب شکنه را خبر شد *
قاضی را همه شب شراب در سر و شاهد در درار ندعم بگفتی
و نذرتم گفتی *

امشب مگر بوقت نمی-خواند این خروس ؟

عسانی بس نکرد هذوز از کنار و موس *

رخسار بار در خم گیسوی تابدار *

و عرب گوید صَرَبُ الْكَذِيبِ رَيْبٌ * بیت *

اردست تو مُشت بر دهایی خوردن

خوشتر که بدستِ خویش نانی خوردن *

همانا که ارْوَاحَتِ او بوی سَمَاحَتِ می-آید * پادشاهان سخن

بصلابت گویند اما در نهان مَلاح جویند * بیت *

انگورِ نو-آورده تُرُش-طَعْم نُوَد روزی دوسه صبر کن که شیرین گردد *

این بگفت و بمسندِ قضا بار-آمد * ثنی چند از عدول که در مَجَلسِ

او بودند زمینِ خدمتِ ببوسیدند | که اگر اجارت باشد سخنی چند

نگویم | اگرچه ترکِ ادبست و بزرگان گفته اند | بیت *

نه در هر سخن بحث کردن رواست | خطای بزرگان گرفتن خطاست *

اما بحکمِ آنکه سابقِ انعامِ خداوندی بر بندکانست مَصْلَحَتی که

بیند و اعلام نکنند - نَوَعی از خیانت باشد * طریقِ صواب آنست | که

با این بسر گرد طمع نگردی و فرشِ هوس در-نوردی | و مَنَصِبِ

قضا بایگاهی رفیع است تا گناهی شنیع مَلُوت نگردی | که حریف

اینست که دیدی و حدیثِ اینکه شنیدی * منطوی *

یکی کرده بی-آب-روئی بسی چه غم دارد ار آب-روی کسی؟

سا نامِ نیکوی پنجاه سال که یک نامِ زشتش کُدد پایمال *

در سمیع قدول من نمی-آید، مگر آنگاه که معاینه گردد، که حکما گفته اند،

بیت * بزدلی سبک دست بردن بتبع

بدندان گزند بشت دست دایع *

شنیدیم که سحر-گلها با تندی چند از خاصان سالیب قاضی فرار-آمد،

سبح را دید ایستاده و شاهد نشست و می رخت و قدح شکسته، قاضی

در خواب مستی به خبر ار ماک هستی، بلطف بدارش کرد و گفت،

برخیز که آفتاب بر-آمد * قاضی در-یافت که حال چیست، گفت،

ار کدام جانب؟ گفت، اَرِ قَبْلِ مَشْرِق * گفت، اَلْحَمْدُ لِلَّهِ که هنوز در توبه

باز-ست بحکم ابن حدیث که " لَا بُعَاقُ بَابِ التَّوْبَةِ عَلَى الْعِبَادِ حَتَّى تَطْلُعَ

السَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا، * اَسْتَعْفِرُكَ، اَللّٰهُمَّ وَاَتُوبُ اِلَيْكَ ! قطعه *

این دو چیزم برگذاهی بگنجند بحمت نا-مرجام و عقل نا-تمام *

گر گرفتارم کنی مسنوجدم، و ر بکسی عفو بهتر کانتقام *

ملک گفت، توبه درین حالت که بر هلاک خود اطلاع یافتی سودی

ندد، قال الله تعالى قَامَ يَلُوكَ يَدْعُهُمْ اِيمَانُهُمْ لَمَّا رَاوْا بَاسَنَا * قطعه *

چه سود آنکه ز دردی توبه کردن، که توانی کمد انداخت تراک *

نکند ار میوه، گو، کوتاه کن دست، که کوته خود ندارد دست تراک *

ترا با وجود چنین منکری که ظاهر شده خلاص صورت نه بدد * این

چون گوی عاج در خمِ چوگانِ آبنوس *
 یکدم که چشمِ فتنه نخواستست ! زینهار !
 بیدار باش ! تا برودِ عمر بر فسوس !
 تا بشنوی ز مسجدِ آدینه بانگِ صبح !
 با ار در سرایِ انابک عربو کوس !
 لبِ اربابِ چو چشمِ خروس ابلهی بُود
 بر داشتنِ بگفته بهودِ خُروس *

قاضی درین حالت بود که یکی از منعلقان از در در آمد و گفت :
 چه نیستند ؟ برخیز و تا بای داری نگریز ! که حسودان بر تو دَفّی
 گرفته اند ، بلکه حقّی گفته اند ، تا آتشِ منده که هنوز اندکست بآبِ ندبیر
 فرو نسابیم ! مبادا که فردا چو بالا گیرد عالمی را فرا گیرد * قاضی بتدبیر
 در او نظر کرد و گفت :

بنچه در صید بُرده ضیعّم را چه تفاوت کند ؟ که سگ لاید ؟
 روی بروی دوست نه ! بگذار تا عدو پست دست می - خاند !
 ملک را هم در آن شب آگهی دادند ، که در مُلکِ نو چین مُنکری
 حادث شده است * گفت : من آورا از فضّالی عصر میدادم و یگانه دهر
 می - شمارم ! باشد که معاندان در حقّ او خوضی کرده باشند ! این سخن

چنین خواندم که در دریای اعظم نگرانی در-آوندید با هم *

جو ملاح آمدش تا دست گیرد | مبادا کادر آن حالت بمیرد *

همی-گفت از میان موج تنویر | مرا بگذار و دست یار من گیر *

درین گفتن جهانی بروی آشت * شنیدندش که جان مبدان و سنگت *

حدیث عشق را آن بطل مَنیوش | که در سختی کد یاری مراموش *

چنان کردند یاران زندگانی | ز کار-آونداده بنسو تا ندانی *

که سعدی راه و رسم عشق-بازی | چنان داد که در بغداد تازی *

دلآرامی که داری دل درو بند | دگر چشم از همه عالم فرو-بند *

اگر مچنون و لیلی رده گشتی | حدیث عشق اربن دوفر نوشتی *

نگفت و مُوکلّانِ عقوبت در وی آویختند * قاضی گفت : مرا در خدمت
 سلطان بک سخن باقیست * مَلِکِ پشید و گفت : آن چیست ؟
 گفت : قطعه *

بآسین ملالی که بر من افشاندی !

طمع مدار که از دامنست ددارم دست *

اگر حلاص مُحالست ازین گُنه که مراست ؟

دداں کَرَم که نو داری آمبدواری هست *

مَلِک گفت : این لطیفه بدیع آوردی و این دکنه عرب گفتی و این
 محال عقلست و خلافِ شرع که ترا فضل و بلاعت امروز ار چنگ
 عقوبت من برهاند * مصلحت آن می-بینم که ترا از قلعه بزراندازم
 تا دیگران عبرت گیرند * گفت : ای خداوند جهان ! پروردِ نِعَمَت این
 خاندانم و این جُرم تنها به من کرده ام ! دیگران را ببیداز ! تا من عبرت
 گیرم * مَلِک را خنده آمد و بعقوار سر حرم او برخواست و مُتَعَنَدان را
 که مترصد کشتنِ قاضی بودند گفت : ببت *

ای که حَمالِ عَیِبِ خوشتنید طعه سر عیبِ دیگران چه کنید ؟

۲۰ حکایت منظومه *

جوانی بالک-بارو بالک-رو بود ! که بپاکبزه-روئی در گِرو بود *

مَعْنِي این سخن را عربی باشامیان گفتم * تعجب کردند از عمرِ درار
و تاسفِ او بر حیات * گفتم : چه گونه درین حالت ؟ گفت : چه گویم ؟

قطعه * ندیده که چه سختی رسد بجانِ کسی

که از دهانش بدر میکنند ددانی *

قداس کن که چه حالت بود در آن ساعت !

که از وجودِ عزیزش بدر رود جانی *

گفتم : تصوّر مرگ از خیال بدر کن و وهم را بر طبیعتِ مستولی

مگردان ! که فیلسوفان یونان گفته اند : که مزاج اگرچه مستقیم بود :

اعتمادِ بقا را نشاید ! و مرض اگرچه هائل بود : دلالتِ کُلی بر هلاک

نکند * اگر فرمائی طبیبی را بخوانم نا معالجت کند * دیده بار کرد

و بخندید و گفت ! متنوی !

دست برهم رند طبیبِ ظریف ! چون خُرف بید او فتاده حریف *

خواجه در بند نقشِ ایوانست ! خانه از پای بست و پیرانست *

پیر مردی ز نزع مینالید ! پیران صدکش همی-مالید *

چون مُحَبَّب شد اعتدالِ مزاج : به عزمت اثر کند نه علاج *

۲ حکایت * پیر مردی را حکایت کنند : که دختری خواسته بود

و حُجَّره بگل آراسته و بخلوت با او ننشسته و دیده و دل درو بسته !

باب ششم

در ضعف و پیری

۱ حکایت * با طائفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی
همیکردم که جوانی از در-درآمد و گفت ۱ در این میان کسی
هست که زبان پارسی داند ؟ اشارت بمن کردند * گفتم ۱ خیرست *
گفت ۱ پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع است و بزبان پارسی
چیزی میگوید که مفهوم ما نمی-گردد اگر بکرم قدم-رنجه شوی ۲
مژک یابی ۱ باشد که وصیتی کند * چون ببالبندش قرار آمدم
این میگفت ۱

دمی چند ۱ گفتم ۱ بر آرم بکام ۱ دریغا که بگرفت راه نفس ۱
دریغا که بر خوان الوان عمر دمی حورده بودیم ۱ گفتند ۱ بس ۱

گفت: چندان که برین نَمَط بگفتم * گمان بردم که دلش در قید من آمد
و صد من شد * ناگاه نَفَسِ سرد از دلِ بُردرد برآورد و گفت: **۱**
چندین سخن که گفتمی در نرا روی عفل من درین آن یلک سخن ندارد
که وفنی شنیده‌ام از قابله خوبش که گفت: **۱** زن جوان را اگر تیری
در پهلو نشیند به که ببری *

رباعی *

زن کز هر مرد بی رضا بر-خیزد **۲**

بس منزه و شور رآن سرا بر-خیزد *

ببری **۱** که ر جای خوبش ندواند بر-خاست

إِلَّا عَصَا **۲** گیش عصا بر-خیزد ؟

شعر * کَمَا رَأَتْ نَيْنَ نَدَى بَعْلَهَا شَبَّهَا كَارِخَى شَعَةِ الصَّائِمِ **۲**

نَقُولُ هَذَا مَعَهُ مَيِّتٌ **۱** وَإِنَّمَا الرُّقْبَةُ لِلْمَائِمِ *

فی-الحکماء امکان موافقت نبود **۱** بمفارقت انحامد * چون مدتی

عدتش بسرآمد **۲** عقد نکاحش بستند با حوانی تند ترش-رویی

نهی-دست بد-خوی * جور و جفا میدید و رنج و عذاب میکشید و شکر

نعمت حق همچنان میگفت **۱** که الحمد لله از آن عذابِ البوم رهادم

و بدین نعمت مقیم رسیدم *

قطعه *

روی ربیبا و جامه دیبا صندل و عود و رنگ و بوی و هوس

شبهای دراز نطفی و بدلها و لطیعهها گفتی ۱ باشد که مؤانسست
 بدیر و وحشت بگیرد * بالجمله شبی میگفت ۱ بخت نلددت یاربود
 و چشم دولتت ببدار ۱ که بصحبت پیری آفتادی بخندد پیورده جهان -
 دیده آرمیده بیک و بد جهان آرموده سرد و گرم روزگار چشیده که حق
 صحبت بداند و شرط مودت بجای آرد مسفق و مهربان خوش-طبع
 و شیرین-زبان *

تا توام دلت بدست آرم ۱ در بیازاریم نیازم *

در چوطوطی بود شکر حورشت ۲ جان شیرین مدای پرورشت *

نه گرفتار آمدی بدست جوانی مُعْجِب خیره-روی تیره-رای
 هبلک-پای که هر دم هوسی نزد و هر شب جائی خسید و هر روز
 یاری گیرد *

جوانان خردمند و نکو-روی ولیکن در وفا با کس پیاوند *

وفاداری مدار از دلبلان چشم که هر دم بر گلی دگر سرایند *

بر خلاف پیران که بعقل و ادب رندگانی کنند نه به مقتضای چهل
 و جوانی *

بیت *

ز خود بهتری جوی و فرصت شمار ۱

که با چون خودی کم کنی روزگار *

روم که نه بای رفتنست ؟ گفت ، شنیدم که صاحب‌دلان گفته‌اند ،

رفتن و نرسیدن به که در بدن و گسستن *
 قطعه *

ای که مُستاقِ مَذَلِّی^۱ مَشْناب^۲ | بند من کار بند و صدرِ آمو^۳ *

اسب نازِ دو تگِ رُودِ بَشْتاب^۴ | اَشْتُر^۵ آهسته می‌رود شب و روز *

۵ حکایت * جوانی چُست لطیف خندان خوش-سخن

شیرین-ربان در حلقهٔ عِشْرِتِ^۶ ما بود ، که در دلش از هیچ نوع غم

نبامدی و لب ار خندهٔ فراهم شدی * روزگاری برآمد که اِنْفاقِ^۷

مُلافا^۸ت او نبفتاد ، بعد از آن که دید من رن خواسته و فرزندان سر-خاسته

و بیخِ نشاطش بُریده و گُلِ هَوَاشِ^۹ پزمرده *
 بیت *

بدر کرد گینِی غرور ار سرش | سرِ نا-توانی بزانو برش *

برسید من که چگونه و این چه حالتست ؟ گفت ، نا کودکان بیمار دم^{۱۰} T

دیگر کودکی نکردم *
 شعر *

مَضَى الصِّبَا وَالسَّبَبُ غَيْرِی^{۱۱} | وَكَفَى تَغَیِّرِ الرِّمَانِ ذَذِیرًا^{۱۲} *

بیت * چون یبر شدی^{۱۳} T ز کودکی دست بدار ،

ناری و ظرامت بجوانان بگذار ،
 مثنوی *

طَرَبِ^{۱۴} نو-جوان ر بپر مسوی^{۱۵} | که دگر باید آف رفته بجوی *

رع را چون رسید وقتِ دِرَو^{۱۶} T نخرامد چنانکه سبزهٔ نو *

این همه زبنتِ زنان باشد ، مرد را کپرو خایه ریخت بس * بیت *
 با این همه جور و تدبیر خوئی نارت بکشم که خوب-روئی * قطعه *
 با تو مرا سوختن اندر عذاب به که شدن با دگری در بهشت *
 بوی پیار از دهن خوب-روی خوب تر آید که گل اردست رشت *
 ۳ حکایت * مهمان پبری شدم در دیار بکر که مال فراوان داشت
 و فرزندی خوب-روی * شبی حکایت کرد ، که مرا در همه عمر جز
 این فرزندی ندیده است * درختی در بن وادی زیارت-گاهست ، که
 مردمان بحاجت خواستن آنجا روند * شبهای دراز در پای آن درخت
 بحق نالیده ام ، تا مرا این فرزند بخشیده * شنیدم ، که یسر با رفیقان
 همیگفت ، چه بودی ، اگر من آن درخت را بدانستمی که کجاست ،
 تا دعا کردمی ، که پدرم رود تریمیرد * خواجه شادی کنان که بستم
 عاقلست و بسر طعمه زنان که بدرم فرتوت لا-یعقل * قطعه *

سأله بر تو بگذرد ، که گذر نکنی سوی تربتِ بدرت *

تو بجائی پدر چه کردی خیر ، که همان چشم داری ار بستر ؟

۴ حکایت * زوری بغرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگاه
 در بای کرپوه سست مانده * پیر مردی ضعیف از بوی کاروان
 می-آمد ، گفت ، چه حسبی ؟ که نه چائی خفتنست * گفتم ، چون

۷ حکایت * نوانگری بحیل را سری رنجور شد * نپل-خواهان
گفتندش | مَصْلَحَتِ آست که خنم قرآن کدی ار بهر ری با نَدَلِ
قُرْبان | باشد که خدای عز و جل شفا دَهد * لحتی درین اندیشه
مرو-روست و گفت | خنم مُصَحِّفِ مُجیدِ اولیترست * صاحب-دای
سیدک و گفت | خنمش بَعَلَّتِ آن اختیار آمد | که قرآن برسرِ ربانست
و در درمیانِ جان * متدوی *

در بعا | گردنِ طاعتِ نپادن | گرش همراه بودی دستِ دادن !
بدیداری چو حر در گِلِ بماند | و گرا احمد گوئی صد بخواند *
۸ حکایت * بیر مردی را گفتند | چرا زن نکلی ؟ گفت |
با پیر زانم اَلْفَنی نباشد * گفتند | جوانِ نخواه چون مُکَدت داری *
گفت | مرا که بیرم با پیر زان اَلْفَت نیست | او که جوان باشد با من
که بیرم دوستی صورت نه بدد * ترکیه *
بیر هَفَنّا سَلَهَ جَنی مُکَدَه کُورِ مُقَری بَخَوِ بَی چشِ رُوش * بیت *
زور باید نه زر | که بانو را گُری سحت نه رَدَه من گوشت *

فُطعه * شنیده ام که درین روزها کهن ییری
خیال دست | به پیرانه سر که گیرد جُوت |
بخواست دخنرکی حوا-روی گوهر نام |

قطعه *
 بپر زنی موی سیاه کرده بود |
 گفتمش ای مامک دیرینه-روز |
 موی بلبلپس سیاه کرده گیر |
 راست نخواهد شدن این بنسبت کوز *
 دور جوانی بشد از دست من |
 آه دریغ آن رَمَن دل-فرور |
 قوت سرپلچۀ شیرین برمت *
 راضبم اکنون بینیری چو یور *

۶ حکایت *
 وقتی بجهل جوانی نانگ بر مادر دم * دل آرده
 بگنجی بنسبت و گهت | مگر خوردی فراموش کردی که درشتی
 میکنی *

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش
 ۱ چو دیدش پلنگ-افکن و بیل-تن
 گر ار عهد خوردیت باد آمدی
 ۲ که ببچاره بودی در آغوش من
 نکردی درین روز بر من جفا |
 که تو شیر-مردی و من بهره-زن *

باب هفتم

در تأثیر تربیت

۱ حکایت * یکی از وزرا بسری کور دل داشت * پیش
دانشمندی فرستاد که مرا این را تربیتی کن ! مگر عاقل شود * روزگاری
تعلیم کردش ! مؤثر نبود * پیش پدرش کس فرستاد که این بسر
عاقل نمیشود و مرا دیوانه کرد *

چون بود اصل گوهری فانی T تربیت را درو آثر باشد *

هیچ صیقل نگو نداند کرد آهلی را که بد گهر باشد *

سگ بدربای هفتگانه بسوی ! چونکه ترشد T یلبد تر باشد *

خر عیسی اگر نمک رود T چون بیابد همور خر باشد *

۲ حکایت * حکیمی پسران را پند همی داد که ای جان پدر !

چو دُرُجِ گوهرش از چشمِ مردمان بِنُفُت *
 چنانکه رسمِ عُرُسی بود اَتَمّا کرد ا
 ولی بحماةِ اَوَّلِ عِصاءِ شَبِخِ بَخْتِ *
 کمان کشید و بُزْدِ برهَدَنف ا که نتوان دِوخت
 مگر بسوزنِ پولادِ جامه هَنکَمَت *
 دِوستانِ گله آغار کرد و حُجَّتِ خاست ا
 که خان-و-میانِ من این شوخ-دیده پالکِ بَرُفَت *
 میانِ شوهر و زن جنگ و فِتَنه خاست ا چنان
 که سرِ بشِجده و قاضی کشید ا و سَعَدِی گفت ا
 بس ارملاست و شُنعَت ا گناهِ دِخترِ چِیست ؟
 ترا که دستِ بلرزد کُهرِ چه دانی سُفَت ؟

علی العموم باد و بادشاهان را علی الخصوص | موجب آن که ار دست
وزیران ایشان هرچه رود | هر آئینه باغواه دوند و فول و فعل عوام الناس را
چندان اعتبار باشد *

اگر صد ناهسند آید رد و بوش | رو بقدش یکی از صد نمانند *

و گر یک ناهسند آید رسلطان | ز ائلبمی با ائلبمی رسانند *

پس واجب آمد معلّم پادشاه-زاده را در تدبیر احلاف خداوند-رادکان
”أَبْنَهُمُ اللَّهُ نَبَانًا حَسَنًا“، اجتهد ازان بیشتر کردن که در حق عوام * قطعه *

هر که در حردش آدب نکند | در بزرگی فلاح اربو بر حاست *

چوب نر را چنانکه دانی بده | نشود خشک دز بآتش راست *

ملک را حسن تدبیر فقیه و نقره جواب او موافق آمد | خلعت
و نعمت بخشید و بابه و منصّب او بلند گردانید *

۵ حکایت * معلّم گناهی را دیدم در دیار مغرب نرش-روی و تاض-
گفتار بد-حوی و مردم-آزار | گدا-طبع و نا-رهیزکار | که عیش مسلمانان
بدیدن او تبّه گسندی و خواندن قرآنش دل مردم سبه کردی * جمعی
پسران پاکیزه و دختران در شیریه بدست جفای او گردیدار | نه زهره خنده
و نه یارای گفتار | که عارض سببهی یکی را طبعچه زدی و ساق بلورین
دیگری را شکنجه نهادی - انصاف شدیم | که طری از حبات آفتاب او

هنر آمورد که مَلِک و دولتِ دُنیا اِعماد را نشاید و سیم و زرد در سَقَر
مَکَلِ خَطَر باشد که دُرَد یکنار بُرد یا خواجه بتفاریق بخورد ، اما هنر
چسبۀ زاینده است و دولتِ پابنده * اگر هنرمند از دولت بپُغَد ۲
غم نباشد ، که هنر در نَفْسِ خود دولستست ، هر کجا رَوَد ۲ قدر بپند
و صدر بسپند ، و بی-هنر لُفمه چبند و سختی بپند *

۳ حکایت منظومه *

وفتی افتاد فتدۀ در شام ، هر کسی گوشۀ فرا-رومند *

رو سنا-زادگان داد سمد روز بیری بادشا رفتند ،

پسرانِ وزیرِ بافص-عقل بگدا ئیِ بروسنا روند *

بیت * میراثِ پدر خواهی ۲ علمِ پدر آموز ۱

کین مالِ پدر خرج توان کرد بدۀ روز *

۴ حکایت * یکی از وُضَلای عصر تعلیمِ مَلِک-زاده همی-کرد ۱

مُزِبِ بی-مُکابا ردی و رَجَرِ بی-فباس کردی * باری بسرار

بی-طاقتی شکایت بیشِ پدر آورد و جامه ارتنِ دردمند بر-داشت *

پدر را دل بهم بر-آمد ، اَسناد را بخواند و گفت ، پسرانِ آحاد را چنین جفا

و توبیخ روا نداری که مررد مرا ، سبب چبست ؟ گفت ، سببِ

آن که سخنِ ادیشیده گفتن و حَرکَتِ بسندیده کردن همه خلق را

بصبح آنس گفتم ای فرزند! دَخل آبِ رَازست و عَیشِ آسیایِ گردان!
یعنی خرجِ فراوان کردنِ مُسَلَّم کسی را باشد که دَخلِ مُعَنَّ دارن *
فطعه * چو دَخلت بپست خرج آهسته تر کن ۲

که مپگوید ملاحان سرودی ۱
اگر باران بکوهستان نبارد

بسالی ۲ دجله گردد حسک - رودی *

عقل و آدب بدین - گیر و لَبَّو و اَعِبْ بگدار ۱ که چون بَعَمَت سپری
شود ۲ سختی بری و پشیمانی حوری * پسر از لَدَت نای و نُوش
این سخن در گوش نبارد و بر فَوَلِّ مَن اِعْتِرَاض کرد ۱ که راحتِ عاجل
تَسَحُّنِ آجَل مدغص کردنِ جَلَفِ رایِ خردمندانست * مثنوی *
خداوندانِ کام و نیک - بخنی چرا سخنی کشند اربیمِ سختی ۲
بَرُو! شادی کن! ای یار دل - ابرور! عمِ فردا نسابد خوردِ اَمُور *
مکبف ۱ مرا که در صدرِ مروت نشستهم و عقدِ مروت بسته و ذکرِ انعام
در افواه عوام انگذد! مثنوی *

هر که عَلم شد بسکا و گرم ۱ بد نشاید که نهد بر دَرَم *

نامِ نکوئی چو مروت شد رکوی ۲ در نوانی که ببدی بروی *

بدیم ۱ که اصبحت نمی - بد پیر و دَمِ گرم مَن در آهنِ سردِ او اَنریمی - کند ۱

معلوم کردند | بزدند و برانندند * پس آنکه مکتب را مصلحی دادند |
 باستانی سلیم و بیک - مردی حلیم | که جز بحکم ضرورت سخن نگفتی
 و موجب آزار کس بر زبان او نرفتی * کودکان را هدایت آسان گشتی
 از دل بدر رفت | معلم دومی را باحلاق مآکی دبند | دیو صفت
 یک یک بر میدند و با اعتمادِ حِلْم او ذرکِ علم گرفتند * همچنین
 اغلب اوقات ببارجه فراهم نشستندی و لوح نا-درست کرده بستندی
 و بر سر هدهد بگر شکستندی *

آستان معلم چون کم-آزار | جرست بارد کودکان در بار *
 بعد از دو هفته بر در آن مکتب گذر کردم | معلم اولین را دادم | دل خوش
 کرده بودند و بمقام خویش آورده | اری-ایضایی برنجیدم "وَلَا حَوْلَ"
 گفتم | که دیگر بار انیس را معلم ملائکه چرا کردند؟ پیر-مردی ظریف
 شنید | بخندد و گفت |

بادشاهی بر مکتب داد | لوح سیمبش در کنار نهاد |
 بر سر لوح او پیشنه بزر | جورِ آستان به رِ مهرِ بدر *
 ۴ حکایت * بارسا-راده را نعمت بی-کران ارثه عم بدست
 افتاد * فسق و فحور آغاز کرد و مددِ پیرِ پیش-گرفت | فی-الجملة
 نمازد از سائر معاصی و مَنکری که نکرد و مُسکری که نخورد * باری

و یسرانِ ادیب در فضل و دلاعت مُنَنّی شدید | مَلِک دانسمند را
 مُواخَذت کرد و مُعَاتَبَت فرمود | که رَعَدَه حِلّاف کردی و شرطِ رَفا
 بجا دیاریدی * گفت | بر رَأِیِ عَالَم-آرایِ حِدَاوِدِ رَویِ رَمِینِ پُوشیده
 دماند که تربیت یکسانست ولیکن طَبَائِعُ مُخْتَلِف * قطعه *

گرچه سیم و رز سَدگِ آید همی | در همه سَدگی نباشد رز و سیم *

رَ نه همه عَالَمِ همی-نَد سُهِّل | جَانِیِ اِنْبَانِ ماکند جَانِیِ اِدَب *

۸ حکایت * یکی را شنیدم از یِسرانِ مُرَتَبِی که مُرَبِّدِی را
 می‌گفت | ای بَسر | چند آنکه خَاطِرِ آدَمِیِ بَر رُوزِ بَسْت | اگر بَر رُوزِ-دِه
 بُودِی | تَمَقَامِ اَر مَلّا که در-گُذِشْتی * قطعه *

و اَمَوشْت نکرد اِز د در آن حال |

که بودی نَطْفَةُ مَدَمُون و مَدَهوش *

رَوَانَت داد و عَقْل و طَمَع و اِدْرَاک

جَمَال و رَأِی و بَطْن و فِکْر و هَوِش |

دِه اِنگِستِ مُرَتَبِ ساخت بَر کَف |

دو بار وِیْت مُرَتَبِ کرد بَر دُوش |

کُنُون بِنْداری | ای نَاجِز-هَمَت |

که حَواهد کَرْدَنِست رُوزِی و اَمَوش *

تَرْكِ مُدَاَصَحَتِ كَرْتَمِ وَ رَوِي اَرِ مُصَاحَبَتِ اَوْ بَگَرْدَايِدِمِ وَ قَوْلِ
حُكْمَا رَا كَارِ بَسْتَمِ كِهْ كُفْتَهْ اِنْدِ اِ تَلَّحْ مَا عَلَيَكْ اِ فَاِنْ لَمْ يَقْبَلُوْا فَمَا عَلَيكَ *

قطعه * گرچه دانی ا که نشنوند ت بگری

هرچه دانی تو ا را نصیحت و بند *

رود باشد که خیره-سر بپیی

بدو پا افتاده اندر بند *

دست بردست میزند ا که ا دریغ !

نشنیدم حدیث دانسمد !

تا پس از مدتی آنچه اَرِ نَکَبَتِ حَالَشِ مِی-انْدِشیدِمِ ا بصورت
بدیدِمِ کِهْ بَارَهْ بَارَهْ مِیْدِرَخْتِ وَ لُقْمَهْ لُقْمَهْ مِی-انْدِرَخْتِ * در ضَعْفِ
حَالَشِ مَرُوْتِ دیدِمِ کِهْ در چنبنِ حَالِی رِیشِ دَرُویشِ رَا بَمَلَامَتِ
خَرَاشیدِنِ وَ نَمَكِ بِاشیدِنِ ا با حودِ گُفْتَمِ ا مَتَنُوِی ا

حَرْفِ سُقْلَهْ دِرِ پَانِانِ مَسْتِیِ دِهْ اِنْدِ بَشْدِ زِ رُوزِ نَگَسْتِیِ *

درخت اندر بهاران بر فشانَد ا رُمَسْتَانِ لَاجَرَمِ بِیِ بَرگِ مَانَدِ *

۷ حکایت * یادشاهی پُسرِی بَادِیَبِیِ داد و گفَتِ ا این مَرَزَنِدِ

تَسْتِ ا تَرِیْنِشِ هَمِچَاَنِ کُنِ ا کِهْ یَکِیِ اَزِ فَرَرْدَانِ خُوبِشِ * گفَتِ ا

وَرَمَانِ-بَرْدَارَمِ * سَالِیِ چُنْدِ دَرِ بَیِ اَوْ رِجْمِ بُوْدِ وَ سَعِیِ کَرْدِ * بَیْجَانِیِ نَرَسیدِ

باب هفتم (۲۰۱) حکایت ۱۱ و ۱۲

۱۱ حکایت * درویشی رنی حامله داشت ، مدت حمل او بسر آمد ، درویش را همه عمر فرزند نیامده بود ، گفت ، اگر خدای تعالی مرا یسری بخشد ، جز این حرفه که در بر دارم هرچه در ملک منست اینار درویشان کدم * اتفاقا بسر آورد ، درویش شادمانی کرد و سفره یاران بنهاد ، پس از چند سال که از سفر شام باز آمد ، بمحلت آن دوست بگذشتم و چگونگی حاش برسیدم * گفتند ، بزندان شکنجه درست * گفتم ، سبب چیست ؟ گفتند ، پسرش خمر خورده است و عرنده کرده و خون کسی ریخته و ارشهر گرخته ، پدر را بعلمت آن سلسله در نای است و بند بریای * گفتم ، این را او بحاجت از خدا خواسته است *
قطعه *

ردان پازدار ای مرد هشیار ، اگر وقت ولادت مار را بند ،
از آن بهتر نزد یک خردمند ، که فرزندان ناهموار زایند *
۱۲ حکایت * طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ * گفت ،
در کذب مسطور است ، که بلاعت سه نشان دارد ، یکی پانزده سالگی ،
دوم احتلام ، سیوم برآمدن موی رها ، اما در حقیقت یک نشان دارد ،
که در بند رضای حق جل و علا بیش از آن ناشی که در بند نفس
خوبش و هر آنکه درو این صفت موجود نیست ، نزد محققان بالغ نیست *

۹ حکایت * اعرابی را دیدم که بسر را میبگفت | يَا بُنَيَّ
 إِنَّكَ مَسْئُولٌ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ | مَا دَا أَكْتَسَدْتَ وَلَا يُقَالُ بِمَنْ اِكْتَسَدْتَ ؟ بعدی
 ای بسر | ترا پرسید رور فباصت | که هَذَرْتُ چیست ؟ و بگویند | که
 بدرت کیست ؟
 قطعه *

جامه کعبه را که میبوسد او نه از کرم - ببله نامی شد |
 با عزیزی نیست روری چنگ | لاجرم همچو او گرامی شد *
 ۱۰ حکایت * در تصانیف حکما آورده اند که کُردم را ولادت
 معهود نیست چنانکه سائر حیوانات را بلکه احسان مادر بخورند |
 بس شکمش بدزد و راه صحرای گزید و آن یوستها که در خانه کُردم
 بیند آثر آنست * باری این نکته بیش بزرگی همی - گفتم * گفت |
 دل من بر صدقِ ای سخن گواهی میدهد و جز چنین نتواند بود
 چون در حالتِ خوردهی با مادر چنان معامله کرده اند | لاجرم در بزرگی
 نا مقبول و نا - محبوب اند *
 قطعه *

پسری را پدر نصیحت کرد | گای جوانمرد | یاد گبر این بند |
 هر که با اهلِ خود وفا نکند | نَسَوَدِ دوست - روی و دَوَلَتَمَد *
 کُردم را گفتند | چرا بزمستان بدر نمی - آئی ؟ گفت | بتابندام
 چه حرمتست | که بزمستان بیرون آیم ؟

بیچاره خار مبلخورد و بار می برد *

۱۴ حکایت * مردی را چشم درد خاست ، بیش بیطاری رفت ، که مرا دوا کن * بیطار از آنچه در چشم چهار پایان میکرد در دید ؟ او کسید ، کور شد * حکومت برد آور بردند * گفت ، برو هیچ ناوان ندست ، اگر این خر نبودی ، بیش بیطار نرفتی * مقصود ازین سخن آنست ، تا بدانی که هر که نا-آرموده را کار بزرگ میفرماید ، ندامت برد و سزدیکِ حردمندان بخت عقل منسوب گردد * قطعه *

ندهد هوشمندِ روشن-رأی با برو-مایه کارهای خطیر *

بوریا-باف ، گرچه بافنده است ، نبرندش بکارگاهِ حریر *

۱۵ حکایت * یکی از بزرگان ائمه را بسری وفات نامت * پرسیدندش ، که بر صندوقِ گورش چه نویسیم گفت ، آفاتِ کذابِ مجید را عزت و شرف بیش از آنست که روا باشد بر چدن جایها نوشتن که در ورکاری سوده گردد و خلایق درو گردند و اگر ضرورت چیزی همی-نویسند ، این در بیت کفایتست *

آه هرگاه سوز در نستان

ندمدی ، چه خوش شدی دل من !

بگذر ، ای دوست ، تا بوفت بیمار

قطعه * بصورت آدمی شد قطره آب ۱

که چل رورش قرار اندر رحم ماند ۱

وگر چل-ساله را عقل و ادب بیست ۲

بحققبش نباید آدمی خواند * ایضا *

جوانمردی و لطف و آدمیت همین نقش هیولانی مپندار *

هذر ناید که صورت میتوان کرد بایوانها در ار نسگرف و زنگار *

چو انسان را نباشد فضل و احسان ۲ چه فرق از آدمی تا نقش دیوار *

دست آوردن دُبا هذر بیست ۱ یکی را ۱ گرتوانی ۲ دل بدست آر *

۱۳ حکایت * سالی یراعی در میان بیدگان حجاج آمده بود

و داعی هم در آن سفر پیاده بود * اربی-انصافی در سر و روی یکدیگر

آفندیم و داد فسوق و جدال بدادیم * ککاره-شبنی را شدیدم که با عدیل

خود می-گفت ۱ بو-العجب کاری ! که بیدگان عاج چون عزمه شطرنج

بسرهمی-برند قررین میشوند ۱ یعنی بهتر از آن میگردند که بودند ۲

و بیدگان حاج پادیه بسر بردند و بذر شدند * قطعه *

از من بگوی حاجی مردم-گرای را ۱

کو بوستین خالق بازار می-درد *

حاجی تو نیمه‌تی ۱ شدت از برای آنکه

بیچاره خار مبخورد و بار می-برد *

۱۴ حکایت * مردی را چشم-درد خاست ۱ پیش بیطاری
رفت ۱ که مرا دوا کن * بیطار از آنچه در چشم چهار-پایان میکرد در دید؟
او کشید ۱ کور شد * حکومت بر داور بُردند * گفت ۱ برو هیچ نازان
نیست ۱ اگر این خر بدوی ۲ پیش بیطار نرندی * مقصود ازین
سخن آنست ۱ تا بدانی که هر که نا-آرموده را کارِ بزرگ مبهتر مابد ۲
ندامت نَد و بنزد یک خردمندان بَخِفتِ عقل منسوب گردد * قطعه *

دهد هوشمند روشن-رأی با فرو-مایه کارهای خطیر *

بوریا-باف ۱ گرچه بافته است ۱ نبردش بکارگاهِ حریر *

۱۵ حکایت * یکی از بزرگان ائمه را بسری وفات یافت *

پرسیدندش ۱ که بر صندوقِ گورش چه نویسیم؟ گفت ۱ آفاتِ کذابِ معبد را
عزت و شرف پیش از آنست که روا باشد بر چنین جابها نوشتن
که در ورکاری سوده گردن و حلائی برو گذرد و اگر بصورت چیزی
همی-نویسند ۲ این دو بهتِ کفایتست *

قطعه *

آه هرگاه سوز در بستان

ندمبسی ۲ چه خوش شدی دل من !

بگذر ۱ ای دوست ۱ تا بوقتِ بیمار

قطعه * بصورت آدمی شد قطره آب

که چل رورش قرار اندر رحم ماند

وگر چل-ساله را عقل و ادب نیست

تحقیقش بباد آدمی خواد * ابضا *

جوانمردی و لطف و آدمیت همین نقش هیولایی میندار *

هذر باید که صورت میتوان کرد بایوانها در از شگرف و رکار *

چو انسان را نباشد فضل و احسان چه فرق از آدمی تا نقش دیوار *

بدست آوردن دنیا هذر نیست یکی را اگر توانی دل بدست آر *

۱۳ حکایت * سالی نزاعی در میان پیدگان حجاج افتاده بود

و داعی هم در آن سر بریده بود * از بی-انصافی در سر و روی بگذر

آفتادیم و داد فسوق و جدال بدادیم * گجاوه-بشینی را سیدیم که با عدیل

خون می-گفت! بو-العجب کاری! که بپادگان عاج چون عزم شطرنج

بسرهمی-بردن قرین میشوند! یعنی بهتر از آن میگردند که بودند *

و پیدگان حاج باده بسر بردند و بتر شدند * قطعه *

ار من بگوی حاجی مردم-گزای را

کو بوستین خاکی آزار می-درد *

حاجی تو نیمه-تی! شدرست ار برای آنکه

پیش-رور که ده مرد توانا کمان او را زه نکردندی و روز-آوران روی زمین
پُست او در زمین بباردندی ولیکن مُنَعِم بود و سابه-پرورده نه جهان-
دیده و سَفَر-کرده ا رَعْد کوسِ دلاوران بگوش او نرسیده و بُرَقِ شمسپر
سواران بچشم ندیده *

بِقَداده در دستِ دشمن اسیر بگردش ببارنده باران تیر *
اِنْقافا من و آن جوان هر دو در بی هم دوان ا هر دیوارِ قدبمش که
بس-آمدی بَقوتِ بارو بیفکندی و هر درختِ عظیم که دندی
بزورِ پنجه بر-کندی و نفاخُر-کُنان گفتی ا بیت

بَهل کُود تا کُنف و باروی گردان بیند ا

شهر کُود نا کَف و سر یحکم مردان بیند *

ما درین حالت که دو هندو از بس سنگی سر بر-آوردند و آهنگِ تَنالِ
ما کردند * بردستِ یکی چوبی ا و در بغلِ دیگری کاوِخ-کوبی *
جوان را گفتیم ا اکنون چه بائی ؟
ببار آنچه داری ر مردی و روز ا که دشمن بیای خود آمد بگور *
تیر و کمان دیدم از دستِ جوان افتاده و لرزه بر استخوان *

بیت * نه هر که موی شگند ز نیرِ جوشن-حای

بروزِ حمائم جنگ-آوران بدارد پای *

سره ببنی دمیده سرگل من *

۱۶ حکایت * بارسائی بر یکی از خداوندانِ نعمت گذر کرد که بدد را دست و پای بسنه بود و عقوبت همی کرد * گفت ای پسر! همچو تو مخاوقی را خدای عز و جل اسیر حکم تو گردانیده است و ترا بروی فضیلت داد * شکرِ نعمتِ حق بجا آر و چندین جفا بروی روا مدار که مردا به ار تو باشد و شرمساری بری * مثنوی *
 بر بنده مگبر خشمِ سبار | جورش مکن و دیش میارار |
 او را تو بنده درم خردی | آخر نه بقدرت آفریدی *
 این حکم و عرو و خشم تا چند ؟ هست ارتو بزرگتر خداوند *
 ای خواجه ارسلان و آعوش فرمان ده | خود مکن فراموش |
 در خبرست از خواجه عالم و سرورِ ندی آدم صلی الله علیه و سلم | که گفت | بزرگتر حسرتی در روز قیامت آن بود | که بدد صالح را بپهشت نبرد و خداوندانِ فاسق را بدوزخ |
 بر علامی که طوع خدمتِ تُست خشمِ بی حدِ مران و طبره مگیر |
 که مضیحت بود برورِ شمار بنده آزاد و خواجه در زنجیر *
 ۱۷ حکایت * سالی اربلح با شامیانم سَعَر بود و راه از حرامیان بر خطر * جوانی ببدرفه همراه ما شد نیزه بار چرخ انداز سلکشور

باب هشتم در آدابِ صحبت

- ۱ نصیحت * مال ابر برای آسایشِ عمر است نه عمر از بهرِ گرد کردنِ مال * عاقلی را بُرسدند که نیک-بخت کسبند و بد-بخت گدایند ؟ گفت : نیک-بخت آنکه خورند و کُشت و بد-بخت آنکه مُرد و هُست * بیس * مکن زمار بر آن هیچ کس که هیچ نکرده که عمر در سرِ تحصیلِ مال کرد و نخورد *
- ۲ حکمت * موسی عَایَهُ السَّلَام فارون را نصیحت کرد : که أَحْسَنُ کَمَا أَحْسَنَ إِلَهُ الْبُلْک * شدیدی عاقبتش شنیدی ! که چه دید * فطعه * آنکس که بدینار و دِرمِ حَیْر نَبَد و خست ، سر عاقبت اندر سرِ دینار و دِرم کرد *

چاره حراستن بدیدیم که رخت و سلاح و جامه رها کردیم و جان
بسلامت بدر آوردیم * بیت *

بکارهای گران مرد کار دیده فرست ۱
که شبرِ شَرزه در آرد بزبرِ حَمّ کمند *
جوان ۲ اگرچه قوی-بال و پهل-تن باشد
بجنگِ دشمَنش از هُل بگسلد پیروک *
بدرِ بَیشِ مَصاب-آرموده معلومست
چنانکه مَسَلّه شرعی بدرِ دانشمند *

بیت * هر که پرهیز و علم و رُهد مروخت ۱

خرمنی گُرد کرد و بالک بسوخت *

۵ بند * عالم ناپرهیزگار کورِ مَسْعَلَه--دار است ۱ عربیه ۱

یَهْدی بیه و هُوَ لَا یَهْدِی * بیت *

بی فائده هر که عمر در باخت ۱ چیزی نکرید و رر بینداخت *

۶ حکمت * مُلْکِ ار خردمندان جمال گُبرد ۱ و دین ار پرهیزکاران

کَمال ندید * پادشاهان بدصیحت خردمندان از آن مُحتاج نرند ۱ که

خردمندان بَقَرَمَت پادشاهان * قطعه *

بند اگر بشدوی ۱ ای پادشاه ۲ درهمه دستر به ازین پند نیست ۱

تَجَرُّمِ خردمند مفرما عَمَل ۱ گرچه عمل کار خردمند نیست *

۷ حکمت * سه چیز بی سه چیز بایدار ماند ۱ مال بی تجارت

و علم بی بخت و مُلک بی سیاست * قطعه *

وَقْدی نَاطِف-گویی و مُدارا و مَرْدَمی

باشد که در کمد قبول آوری دلی ۱

وَقْدی بَقَه-گوی که صد کور و بهات

که گه چنان بکار بیاید که حَنْظَلی *

رحم آوردن بر ندان سَدَمست بر ندکان و عَقُو کردن ار ظالمان

خواهی مُمْتَلِعِ شَوِی از نعمتِ دُبا ۲

با خَلْقِ کَرَمِ کُن که خدا با تو کَرَمِ کرد *

عرب گوید : هَبْ وَلَا تَمْنُنْ لِأَنَّ الْفَأْئِدَةَ إِلَيْكَ عَائِدَةٌ ۱ یعنی بخشش

و مَدَّتِ مَنَهْ که نفعِ آن بتو بازگردد * قطعه *

در حَتِ کَرَمِ هر گجا ببخِش کرد ۱ گُذشت از فَلَکِ شاح و بالای او

گرامیدواری کزو بر خوری ۲ بَمَتِّ مَنَهْ آره بر بای او *

ایضا * سُبُحْ خُدای کُن که مُوَفَّقِ شُدی بَحْیَرِ ۱

ز اِیعامِ فَضْلِ او نه معطلِ گُذاشت * ۲

مَتِّ مَنَهْ که خِدْمَتِ سُلطانِ همی-کنم ۱

مَتِّ شَفاس ازو که بخدمتِ بداشت *

۳ حکمت * دو کس رنجِ بیهوده بُردند و سَعِی بی فایده کردند ۱

یکی آنکه مال اندوخت و بخورد و دیگری آنکه عِلْمِ آموخت

و عَمَلِ نکرد *

عِلْمِ چند آنکه بیسنر خوانی ۱ چون عَمَلِ در تو نیست نادانی *

نه مُحَقِّقِ بُوَد نه دانسمند چار-بائی بَرُو کِنایی چند *

آن تهی-معز را چه عِلْمِ و خَبَرِ ۱ که بَرُو هیزمست با دفتر ؟

۴ حکمت * عِلْمِ اربهر دین بیرون نیست نه از برای دُبا خوردن *

امروز بکُش که میتوان کُشت ۱ کاتش که نکند شد جهان سوخت *

مُگدار که رَه کند کمان را دشمن ۱ که نه تیر میتوان دوخت *

۱۲ حکمت * سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست
گردند ۲ شرمیده نباشی *

میان دو تن جنگ چون آتش است ۱
سخن-چین بد-بخت هیزم-کش است *

کنند این و آن خوش دگر ناره دل ۲
و ی اندر میان کور-بخت و خجل * قطعه *

در سخن با درستان آهسته باش ۱ گر ندارد دشمن خون-خوار گوش *

پیش دیوار آنچه گوئی هوش دار ۱ تا باشد در بس دیوار گوش *

۱۳ حکمت * هر که با دشمنان صلح میکند سر آزار درستان دارد *

بیت * بسوی ۱ ای حردمند ۱ رآن دوست دست
که با دشمنانت بود هم-دست *

۱۴ پند * چون در امضای کاری متردد باشی ۲ آن طرف اختیار کن
که بی آزار باشد *

با مردم سهل-جوی دشوار مگوی با آن که در صلح زند ۲ جنگ محوی *

۱۵ پند * تا کار نزرگان بر-آید ۲ حان در خطر امگندن نشاید * عرب

جَوَاسْت بر مَظْأَوِمان * بیست *

خَبِیث را چو نَعَه کُنی و بِنَواری ۲

بَدَوَلت تو نگه میکند بانباری *

۸ حکمت * بردوستیِ بادشاهان اِعتماد نباید کرد و بر آواز خوش

کودکان عَرّه نباید شد ۱ که این بجوابی مُتَبَدِّل گردد و آن بجوابی مُنْغَبَر *

۹ بدد * هر آن سَرّی که داری با دوست در میان مَنه ۱ باشد که وقتی

دُشمن شود ۱ و هر بدی که توانی بد دشمن مَرسان ۱ باشد که روری دوست

کردد ۱ و رازی که نهان خواهی تا هیچ کس مگوی ۱ اگر چه دوست

مُخْلِص باشد ۲ که مر آن دوست را نیز دوستان باشند * قطعه *

خاموشیِ بِنه که ضمیرِ دلِ خوبش با کسی گفتن و گفتن ۱ که مگوی *

ای سلیم ۱ آب ز سر چشمه بندد که چو بُرشک نتوان بستن جوی *

۱۰ حکمت * دشمنِ ضعیف که در طاعت آید و دوستی

نماید ۲ مَنصُوبِ وی آنست که دُشمنِ قوی گردد و گفته اند ۱ که بردوستی

دوستان اِعتماد نیست ۲ تا بِنَسَاقِ دشمنان چه رسد ۲ بدت *

دوستانم ز دشمنان بترند ۱ دشمنان خود علامتِ دگرند *

۱۱ پند * هر که دشمنِ کوچک را حقیر شمارد بدان می-ماند که

آتشِ ادک را میبلندارد * قطعه *

درشتی نگردد خردمند بیش | ده سُسَنی که ناقص کند قدرِ خویش *

درشتی و برمی بهم در به ست | چو رگ زن که جراح و مرهم نه ست *

ایضا * شبانی با بدرگفت | ای خردمند |

مرا نعلبم کن پیرانه یلک بند *

بگفتا نبلک - مردی کن نه چندان

که گردد خیره گری تیز دندان *

۲۰ حکمت * دو کس دشمن مُلک و دین اند | پادشاه بی - جام

و راهد بی - عام *

بر سرِ مُلک مبادا مُلکِ فرمان - ده

که خدا را نبوی نداده فرمان - بردار *

۲۱ حکمت * پادشاه را باید که خشم بر دشمنان ناکشی نراند |

که دوسنان را بر اعتماد نماند | که آتشِ خشم اول در خداوندِ خشم

آوند | پس آنگه زبانه بحصم رساند *

نشاید بنی آدم خاك - راد | که در سر کند کبر و تُندی و باد *

نُرا با چپین تُندی و سر - کسی | بدیدارم ار خاکی | ار آنشی *

قطعه * در جالِ بِلُفان بر میدم نعلدی |

گفتم | مرا بنریست از چهل پاك كن !

- گوید ۱ آخر الحیل السیف *
- بیت *
- چو دست از همه حیلانی در-گسست ۲ خلاست بُردن بستمشیر دست *
- ۱۶ حکمت * بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود ۲ بر تو
- نه بکشاید *
- بیت *

دشمن چو بیدید نا-توان ۲ لاف اُرد و روت خود مزین ۱

معربست در هر آستانخوان ۱ مردبست در هر پیرهن *

۱۷ حکمت * هر که بدی را بکشد ۱ خلق را اربلای بزرگ برباهد

و او را از عذاب خدای *

قطعه *

بسنذیده است بکشایش ولیکن مَنه بر ریشِ خلق-آرار مَرّوم *

ندانست آنکه رحمت کرد بر مار ۱ که این ظلمست بر فرید آدم ؟

۱۸ یزد * بصیحت از دشمن بدرفتن خطاست ولیکن شدیدن

رواست تا بکلافِ آن کار گوی و آن عینِ صوابست *

مثنوی *

حذر کن ز آنچه دشمن گوید "آن کن"، ۱ که بر زانوئی دست نعبان *

گرت راهی نماید راست چون تیر ۲ ارو بر گز و راه دست چپ گیر ۱

۱۹ حکمت * خشم بی-حد و حس است آرد و لطف بی-وقت ۱

هَبْ بَت بَدَر * نه چندان دُرشنی کن که ار تو سپر گردند و نه چندان

نرمی که بر تو دلیر شوند *

مثنوی *

ناش ا تا دیگری ببارد *

بیت *

بَلَدًا مُزْدَةً بهار ببار ا حَبْرٍ بَدِ بَعُومِ باز-گذار *

۲۷ حکمت * پادشاه را بر خُبانتِ کسی و اِفِّفِ مَگَرِ دَانِ مَگَرِ آنگِه که

بِرِ قَبُولِ کُتَبی واثِقِ بَانِسی ا و اگر نه ا در هَلَالِکِ خُودِ می-کوشتی *

بیت * بَسِیجِ سَخْنِ-گَفَنِ آنگِه کن ا چو دَانِی که در کار کِیَرِ سَخْنِ *

۲۸ حکمت * هر که نَصِیحتِ خُودِ-رئی میکند ا او خُودِ

نَصِیحتِ-گری مُکْتَاجِست *

۲۹ بدد * فَرِیْبِ دِشْمَنِ مَخُورِ و غُرُورِ مَدَّاحِ مَخْرَا که آن دَامِ

رِزْقِ بَهَادِه است و این کَامِ طَمَعِ کُشَادِه * اَحْمَقِ را سَنَائِشِ خُوشِ

آید چُونِ لَاشَه ا که در کُودَشِ دَمِی فَرِهِ بَیاید * قَطْعَه *

الا ا تا نَسَنَدِوِی مَدَحِ سَخْنِ-گوی! که اِدْکِ مَایِه نَفْعِی اَرْتو دارد *

اگر رُورِی مُرَادَشِ بَر-نِیاری ا دُوصِدِ چَندَانِ عِیُوبَتِ بَر-شمارن *

۳۰ حکمت * مُتَکَلِّمِ را تا کسی عَیْبِ نَگیرَد ا سَخَنَشِ مَلاحِ

دَیْنِیَرِ * بیت *

مَسْوَ عَرَهَ بَرِ حُسْنِ گِفتارِ خُوشِ لَقَحْسِیْنِ نَادَانِ و یَنَدَارِ خُوشِ ا

۳۱۰ نَصِیحتِ * همه کس را عَقْلِ خُودِ بَکَمَالِ بَیاید و مَرزَدِ

بَکَمَالِ * قَطْعَه *

گفتا برَ چو خاك تَحْمُلُ كُنْ اَي فقیه !

یا هر چه خوانده همه در زیرِ خاك كن *

۲۲ بند * بد-خوی بدستِ دشمنی گرفتارست که هر گجا که رود

از چنگِ عقوبتِ او خلاص نیابد *

بیت *

اگر ر دستِ بلا بر فلک رود بد-خوی

ز دستِ خوی بدِ خوش در بلا باشد *

۲۳ حکمت * چون بیدی که در سپاهِ دشمن مُفَارَقَتِ اُمتاد تو

جمع باش و اگر جد بد از پرشانیِ خود اندیشه کن * قطعه *

برو با دوستانِ آسوده بنشین | چو ببینی در میانِ دشمنان جنگ |

و گر دانی که با هم یک ربانند | کمان را زه کن و بر ناله بر سنگ *

۲۴ حکمت * دشمن چون ار همه حیلها در-ماند | سلیمانِ دوستی

بجانبند * آنگاه بدوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند *

۲۵ بند * سرِ مار بدستِ دشمن بکوب که از اَحَدُ الْجَهَنَّمِینِ خالی

نباشد | اگر دشمن غالب آمد | مار گسستی و گر نه از دشمن برستی *

بیت * برورِ معرکه ایمن مَسُو زِ خَصْمِ صَعِیف |

که مغزِ شبر بر-آرد | چو دل ز جان بر-داشت *

۲۶ حکمت * خبری که دانی | که دانی بیاراند | تو خاموش

در آن آتش نیارِ طاقِ سور |

بصبر آبی بر این آتش رن امروز !

۳۳ حکمت * هر که در حالت توانایی نیکوئی نکند - در وقت

ناتوانی سختی پدید * بیت *

بد-اخترتر از مردم-آزار نیست |

که روز مصیبت کسش بار نیست *

۳۴ پند * هر چه رود بر-آبد دیر نباید * قطعه *

خالِ مَسْرُوقِ شنیده‌ام | که کند بچهل سال کاسه چینی |

صد بروی کند کُلالِ دُرُست | لاجرم قیمتش همی-بینی *

قطعه * مُرَعَكِ از بیضه برون آید و روی طالبد |

آدمی-زاده ندارد خَبرِ ار عَقْل و تمیز |

آن که ناگاه کسی گشت بچیزی نرسید |

و بن بتمکین و فضیلت گذشت از همه چیز *

آبگینه همه جا بینی | ار آن قدرش نیست |

لعل دشوار دست آبد ار آنست عزیز *

۳۵ پند * کارها بصبر بر-آید و مُسْنَعَجِل بسرور-آید * مثنوی *

بچشم خویش دیدم در بباغان که مرد آهسته گذشت از ستابان *

یکی جَهِود و مُسْلِمَانِ خِلافِ مِی جَسْتَنَد
 چنانکه خنده کِرِفَتِ ارِ بَزاعِ اِیْسَامِ *
 بَطَدَنُ کُفَتِ مُسْلِمَانِ | گر این قَبَالَهٗ تو
 دروغ بیست T خُداِیَا | جَهِودِ گِرْدَانِمِ *
 جَهِودِ کُفَتِ | نَتَوَرِیْمِ مِلْحُورِمِ سَوُگَدِ |
 وگر خِلافِ کَنَمِ T هَمچُو تُو مَسَامَنِمِ *
 گر ارِ سَیْطِ رَمَنِ عَقْلِ مَعْدَمِ گِرْدِ T
 بخود گمان تَنُورِدِ هِیچکَسِ | که نَادَانِمِ *

۳۲ حکمت * ده آدمی بر سُرْمَرُتْ بخورند و دوسگِ بر مُرداری
 باهم بَسَرِ نَبَرُند * حَرِیصِ نَا جِهائی گِرْسَنَدِ است | و قَاعِ بَدَانِیْ سَبَرِ *
 حُکْمَا گوید دَرُوبِشِی بَقِنَاعَتِ بَهٗ ار تَوَانِگَرِی بَبِضَاعَتِ * بیست *
 رُودَهٗ تَدِگِ بَبَیْکِ گُرْدَهٗ دَانِ بُرِ کَرْدِ |
 نِعْمَتِ رُوی زَمِیْنِ بُرِ نَکَنَدِ دِیدَهٗ تَدِگِ * مَثَلِوِی *
 یدَرِ چُونِ دَوَرِ عُمُرِشِ مَنقُضِی گِشَتِ T
 مَرَا اِیْنِ یَکِ نَصِیحتِ کَرْدِ و بَگَنَدِشَتِ |
 که شَهَوَتِ آتِشِ اسْتِ از وَبِ دِهِ بَرَهیزِ |
 بخود بر آتِشِ دُوزَخِ مَکِنِ نِیَرِ *

۳۹ حکمت * مردمان را عیب بهانی پیدا مکن ، که مرا اینسانرا

رُسا کنی و خود را بی-اعتماد *

۴۰ حکمت * نه هر که در مُجادله چُست در معامله درست *

بیست * بس قامتِ خوش که زیرِ چادر باشد

چون بار-کنی مادرِ مادرِ باشد *

۴۱ حکمت * اگر شبها همه شبِ قدر بودی ، شبِ قدر

بی قدر بودی *

گر سنگ همه لعلِ بدخشان بودی ،

پس قیمتِ لعل و سنگ یکسان بودی *

۴۲ حکمت * نه هر که بصورتِ نیکوست سیرتِ زبنا دروست *

قطعه * ، توان شناختِ بیک روز در شمائلِ مرد ،

که تا کجاش رسیدست پایگاهِ علوم ،

ولی رباطنش ایمن مباحث و عَرّ مَشو ،

که خُبِ نفس نگرود سالها معلوم *

۴۳ حکمت * هر که با بزرگان ستیرد ، خونِ خود بریزد * رباعی *

خویشترن را بزرگ می-بینی ، راست گفتند ، یک دو بزند کُوج *

زود بینی شکسته-بیشایی ، تو که باری بهسر کنی با کُوج *

سمند باد-با از تگ فرو-ماند | شتریان همچنان آهسته می‌راند *

۳۷ حکمت * نادان را بهتر از خاموشی نیست و اگر این

مصلحت بدانستی T نادان نبودی * قطعه *

چون نداری کمال فضل ^۱ آن به | که زبان در دهان نگه-داری *

آدمی را زبان فضیحت کرد | جور بی-معز را سبکساری *

ایضا * خری را ابله‌ی تعالم می‌کرد

بر و بر صرف کرده سعی دائم *

حکیمی گفتش | ای نادان | چه کوشی ؟

درین سودا یترس از توم لائم !

نیاموزد بهائم از تو گفتار |

تو خاموشی بیاموز از بهائم *

۳۷ حکمت * هر که با دانا تر از خود مجادله کند | تا بدانند که

دانا است T بدانند که نادانست *

چون در-آید به ^۱ ار توئی سخن | گرچه به دایی | اعتراض مکن *

۳۸ حکمت * هر که با بدان بشیید | نیکی ببندد * متنوی *

کر بشیید و شانه با دبو T و حشمت آورد و خبالت و رپو *

از بدان جز بدی بیاموزی | نکند گرگ پوستین-دوزی *

چندان خورند که در معده جای آس نماند و بر سوره روری کس *

بیت * اسبر بد شکم را در شب نگیرد خواب *

شبی ز معده خالی شئی ز دل-ننگی *

۴۹ پند * مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه *

بیت * ترحم بر یلنگ تیز-دندان ستمگاری بود برگوسفندان *

۵۰ نصیحت * هر که را دشمن ببش است اگر نکشد دشمن

خویش است * بیت *

سنگ بردست و مار بر سر سنگ نکند مرد هوشیار درگ *

و گروهی برخلاف این مصلحت دیده اند که در گستر نذریان نامل

اولتر است بحکم آنکه اختیار باقیست | توان گشت و توان بخشید |

اما اگر بی تامل گشته شود | محکمت که مصلحتی فوت گردد که

تدارک مثل آن ممتنع باشد * نظم *

نیک سهلست رده بجان کرد | گشته را باز رده بتوان کرد *

شرط عقلست صبر تیر-اندار که چو رفت ارکان نباید بار!

۵۱ نکته * حکمی که با جاهلی در-افند | باید که توفع عرت

ندارد * اگر جاهل بزبان-آوری بر حکم غالب آید | عجب دست |

که سنگی است که جوهر را همی-شکند * قطعه *

۴۶ پدک * بدجه افگندن با شیر و مُسَنّا ردن بر شمشیر
کار خردمندان نیست *

جنگ و روز-آوری مکن با مست !
پیش سر بدجه در بغل نه دست !
۴۵ حکمت * ضعیفی که با قوی دلاوری کند ، پار دشمنست
در هلاک خویش *

سایه پرورده را چه طاقت آن که رود با مبارران بقتل *
سُست-بارو بجهل میفکند پنجه با مرد آهنین-چنگل *
۴۶ حکمت * بی-هبران هنرمند را نتواند دید ، چنانکه سگان
بازاری سگ صید را مسعله بر-آرد و پیش-آمدن نگذارند * یعنی سقه
چون نهز با کسی بر-نیابد ، بعبّش در بوستین آفتد * بیت *
کند هرآینه غیبت حسودِ کوتاه-دست !
که در مقاله گنگش بود ریان مقال *

۴۷ حکمت * اگر جور شکم نمودی ، هیچ مرغ در دام بفتادی !
بلکه میان خود دام نهادی *

۴۸ حکمت * حکیمان دیر دیر خورند و عابدان دیم-سیر و زاهدان
نا سَد رمّ و پیران تا عرق کنند و جوانان تا طبق بر-گیرند ! اما فلندران

بلند-آوار نادان گردن افراخت | که دانا را بی-شرمی بینداخت |
 نمی-داند که آهنگِ حِجاریِ مَر-ماند ر بانگِ طبلِ عاری *
 ۵۴ حکمت * منسکِ آنست که خود بُبُود | نه آنکه عطار نگردد *
 دانا چون طبله عطارست خاموش و هُذر-نمای و نادان چون طبلِ
 عاریست | بلند-آواز و میانِ تهی *
 قطعه *

عالم اندر میانه جهال | مَتلی گفته اند صدیقان |
 شاهدهی در میانِ کوراست مصحفی در کُشتِ رند بقان *
 ۵۵ حکمت * دوستی را که همه عمر فرا چنگ آرند | نشاید که
 بیک نفس بپارند *
 بیت *

سنگی بچند سال شود لعلِ باره |
 زهار تا بیک نفسش نسکِ بسنگ *
 ۵۶ بزد * هر که نصیحت نسود | سرِ ملامت شنیدن دارد *
 ببت * چون نیاید نصیحتم در گوش |
 اگر سر-رنش کدم | خاموش |

۵۷ حکمت * عقل در دستِ نفس چنان گرفتار ست که مرد
 عاجز بدستِ زنِ گریز *
 بیت *
 در حرّمی بر سرائی بلند | که بانگِ رنِ ارّوی بر-آید بآمد *

- گر هنرمند ر آوباش جفائی بیند ۲
تا دلِ خوش نیازارد و درهم نسود *
- سنگ بد-گوهر اگر کاسه زرین بشکست ۲
قیمتِ سنگ نیفزاید و زر کم نسود * بیت *
- نه عجب گر مرو-رود نفسش عدلیبی غراب هم-نفسش *
- ۵۲ حکمت * جوهر اگر در خلاف افتد ۲ همان نفیس است و غبار
اگر بر فلک رود همچنان خسیس * استعداد بی-تربیت دروغ و تربیت
نامستعد ضایع * خاکستر نیستی عالی دارد که آتش جوهر
عالمست ۱ و لکن ۱ چون بنفس خود هنری ندارد ۲ با خاک
برابرست * قیمتِ شکر نه ارئی است ۱ که آن خود خاصیتِ وی است *
- مندی * چو کدعان را طبیعت بی هنر بود
پیمبر-رادیگی قدرش بیفزود *
- هنر نما ۱ اگر داری ۲ نه گوهر ۱
گل ار خارست و ابراهیم ار آرر *
- ۵۳ حکمت * خردمندی که در رمه آوباش سخن به بندد ۲
شگفت مدار ۱ که آوازِ برط با علبه دهل بر-نیاید و بوی عبیر از بوی
گذده مرو-مادد * شعر *

۴۲ حکمت * مَعْصِيَتِ ار هر که صادر شود ناپسندیده است
 و ارْعَلْمَا ناخوب تر که عِلْمِ سِلَاحِ جَدِگِ شَيْطَان است و خداوند
 سلاح را چون به اسیرِی بَرَد | شرمساری بیش بَرَد * مَثْنَوِي *
 عامی نَدان پَریشان-روزگار بِه ر داندشمنِ نا-برهیزگار |
 کانِ دنا-بِپَنائِي ار راهِ اوفتاد | وینِ دوجشمش بود | و در چاهِ اوفتاد *
 ۴۳ حکمت * جان در حمایتِ بَلَدِ مست و دُنْبا وجودی میانِ
 دُو عَدَم * دینِ دُنْبا مَفْرُوشِ که دینِ دُنْبا فَرُوشانِ خَرَد | یوسف
 بفروشد تا چه خَرَد ؟ قَوْلُهُ تَعَالَى | اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَيْكُمْ يَا بَنِي اٰدَمَ اَنْ
 لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ اِنَّهٗ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ * بیت *

نَقُولِ دشمنِ پیمانِ دوست بشکستی |

به بین که از که بُریدی و با که پیوستی *

۴۴ حکمت * شیطان با مُخْلِصانِ برمی-آید و سُلطان با مُقِلَّسان *

مَثْنَوِي * و امش مَدِه آکه بی-دماست |

گرچه دهَش ر فاقه بازست *

کو قَرْضِ خدا نمی-کزارد |

از قَرْضِ تو نیز عم ندارد *

امروز دُو مَرْدَه بیش گیرد

۵۸ حکمت * رَأْيِ بِي-قوتِ مکر و فسونست و قوتِ بِي-رَأْيِ

چهل و چمن * بیت *

تمیز باید و تدبیر و رَأْيِ و آنکه مُلکِ ۱

که مُلکِ و دَوْلَتِ نادانِ سِلَاحِ جنگِ خودست *

۵۹ حکمت * جوانمردی که بخورد و بدهد به ارعابدی که روزه

دارد و بدهد * هر که رُکِ شَهْوَتِ اربهرِ قبولِ خلقِ داده است ار شَهْوَتِ

حَلَالِ در شَهْوَتِ حَرَامِ افتاده است *

عابد که نه اربهرِ خدا گوشه نسیند ۱ بلچاره در آئیدنه تار بک چپه ببندد ؟

۶۰ حکمت * اِنْدَکِ اِنْدَکِ خَبَلِیْ شود و قطره قطره سَبَلِیْ گردد ۱

یعنی آنان که دستِ فُدرتِ ندارند سبکِ خرده نگاه دارند تا بوقتِ

فُرمَتِ دمار ار دماغِ خُصمِ بر-آزند *

وَقَطَّرَ عَلَی قَطْرِ إِذَا انْقَضَتْ نَهْرٌ وَنَهْرٌ لِي نَهْرٌ إِذَا اجْتَمَعَتْ بَحْرٌ *

بیت * اِنْدَکِ اِنْدَکِ بهم شود بسیار ۱ دانه دانه است غلله در انبار *

۶۱ بند * عالم را نشاید که سفاقت ار عامی بحلم در-گدارد که

هر دو طرف را زیان دارد که هَبِیتِ این کم شود و جهلِ آن مُحْکَمِ *

بیت * چو با سفله گوئی بلطف و خوشی ۲

مرون گرددش کبر و گردن-کشی *

۷۷ حکمت * در جَبَزِ سُحَالِ عقلست ۱ خوردن بیش از رِزْقِ
مقسوم و مردن پدش از وَقْتِ نا-معلوم * بیت *

قضا دگر بسود ۲ گر هزار نا و آه

بُخار یا بَشکایت بر-آید از دهنی *

فرشاند ۱ که وکیل است برخزانده باد ۲

چه عم خورد که بمردک چراغِ نبوه رنی ؟

۷۸ حکمت * ای طَالِبِ روزی بدسین که بخوری و ای مَطْلُوبِ

اَجَلِ مَرُو که جان نبری * قطعه *

جَهْدِ رِزْقِ ار گُئی وگر بکنی ۲ برساند خدای عَزَّ و جَل *

وز رُوی در دهان شیر و هربر ۲ نخورند ۱ مگر برورِ اجل *

۷۹ حکمت * نه نا-نهاد دست نرسد و نهاده هر کجا که

هست برسد * بیت *

شَنیدند که سکندر برفت در ظُلُمات

بچند مَحنت و آنکه نخورد آب حیات *

۷۰ حکمت * قَیَادِ بی-روزی در دِخله ماهی بگیرد و ماهی بی-اجل

در خُشکی بمبرد * بیت *

مِسکین حَرِص در همه عالم همی-رَدَک

۱ فردا که همه رنند میرد *

۴۵ حکمت * هر که در زندگی نانش نخورد ۱ چون بمیرد
فانش ندرند * لَدَّتِ اَنگور دیوه داد نه خداوند مَبُوَه * بوسف صدیق
علیه السلام در حشک-سالی مَصْر سبَر نخوردی تا گرسنگان را
فراموش نکند *

آنکه در راحت و تنعم زبست ۱ او چه داد ۱ که حال گرسنه چیست ؟
حال در-مادگان کسی داد ۱ که باحوال خویش در-ماد *
قطعه * ای که بر مرکب تازنده سواری ۱ هُش دار !
که حرّار کش مسکین در آب و گِل است *
آنش از خانه همسایه درویش مخواه
کالچه از رورن او می-گذرد دودِ دل است *

۴۴ نصیحت * درویش ضعیف را در تنگی خُشک-سال
مدرس ۱ که چوبی ؟ اَلْبَسْرَطِ آنکه مَرَهَم درویش نهی و دِرَهَم در پهبش *
بیت * خری که بینی بارش نِگِل در-افتاده
زِ دِل بُرُو شَقَقَتْ کُن ولی مَرُو سِرَش *
کنون که رفتی و برسدیش ۱ که چون افتاد ۱
میان ببد و چو مردان بگیر دَم خَرَش *

خانه بی-در * مراد از نرولِ قرآن تحصیلِ سیرتِ خوبست نه ترتیلِ
 سورۃ مکتوب * عاصیِ مُتَعَدِّدِ پیاده رفنه است و عالمِ مَنهاونِ سوارِ خفته *
 عاصی که دست بر-دارد به از عابدی که عَجَب در سر دارد * بیت *
 سَرهَنگِ لطیف-خوی دل-دار بهتر رِ فقیهِ مَرَدُم-آرار *
 ۷۴ حکمت * یکی را گفتند که عالم بی-عَمَلِ بچه ماند ؟ گفت
 بزنبور بی-عَسَل *

زنبور درشت بی-مُرَوّت را گوی !
 باری چو عسل نمی-دهی نیش مرن !
 ۷۵ حکمت * مَرَد بی-مُرَوّت رن است و عابد با-طَمَع راه-زن *
 بیت * ای ! به پندار ! کرده جامه سفید
 بهر ناموسِ حَلَف و نامه سبزه !
 دست کوتاه باید از دُبا
 آسین یا دراز و با کوتاه *

۷۶ حکمت * در کس را حسرت از دل نرود و پایِ ثغائن از گِل
 بر-پیاورد ! ناجریِ گشتی شکسته و وارثی با قلدر نشسته * قطعه *
 پیشِ درویشان بود خوتِ مُباح T گر نباشد در میانِ مالتِ سبیل *
 یا مَرَو با یارِ اَرَق-بیرهن با یکش برخان و مان انگست نیل *

او در قفای رزق و اجل در قفای او *

۷۱ حکمت * توانگرِ فاسقِ کلوجِ زر-اندو دست و درویشِ صالح
شاهدِ خاك-آلود | این دلقِ موسی است علیه السلام مرفوع و آن ربش
فرعون است مَرَّع * گروینِ نبکان روی در نکلندی دارد و دولتِ بدان
سر در نسب *
قطعه *

هر کرا جاه و دولتست | بدان خاطرِ خسته در نخواهد یافت |
خبرش ده که هیچ دولت و جاه سرائی دگر نخواهد یافت *
۷۲ بند * حسود اریعمت حق بخبل است و بنده بی-گناه را
دشمن *
بیت *

مردکی خشک-منز را دیدم و تنه در پوستینِ صاحبِ جاه ؟
گفتم | ای خواجه اگر تو بد-بختی ؟ مردمِ نیک بخت را چه گناه *
بیت *
آلا | تا نخواهی نلا بر حسود |
که آن بخت-در-گشته خود در بلاست *
چه حاجت که با وی کنی دشمنی |
که وی را چنین دشمنی در قفاست *

۷۳ حکمت * تَلْمِیذِ دِی-ارادت عاشقِ بی-رر است و رَوْدِ
بی-معرفت مرغِ بی-پرو عالمِ بی-عمل درختِ بی-پرو زاهدِ بی-علم

۸۰ حکمت * یکی از لوازم صحبت آنست که خانه پدردازی

تا با خانه خدا در سازی * قطعه *

حکایت بر مزاجِ مُسْتَمِعِ گوی | اگر دانی که دارد با تو میایی
هر آن عاقل که با مَجْنُونِ نشیند | نگوید چ� حدیثِ حُسنِ لیلی *

۸۱ حکمت * هر که با بدان نشیند | اگر طبعیتِ ایشان در وی

اثر نکند | بفعلِ ایشان مَنهم گردد | چنانکه اگر مردی بخرابات رود

بنماز کردن | منسوب شود بخمر خوردن * مثنوی *

رقم بر خود بنادانی کشیدی که نادان را بصحبت برگریدی *

طلب کردم ردایان یکی پدید | مرا گفتند با نادان مپیوند |

که گر صاحب تمییری | خرنمایی و گر نادانی | احمق تر نمایی *

۸۲ حکمت * حلمِ شُئَر چنانکه معلومست اگر طعلی مهارش

گیرد و صد فرسنگ ببرد | گردن ارِ إطاعتِ او نه ببلعد | اما اگر راهی

هولناک باشد و طفل آنجا بنادانی خواهد رفتن | زمام از کفش

در گسلاند و پیش متابعت نکند که هنگامِ درشنی مَلَطَفَتِ مذموم است

و گویند | دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیادت کند * قطعه *

کسی که لطف کند با تو | خالِ بایش باش

و گر ستیزه کند | دردِ چشمش آگنِ حال *

با مکن بایدل-نانان درستی یا طلب کن خانه در-خوردِ پیل *
 ۷۷ حکمت * خَلَعَتِ سُلْطَانِ گِرَچِه عزیز است ۲ جامه خُلْتَانِ
 خود ار آن بعزّت ترا و خوانِ بررگان اگرچه لذیذ است خردهٔ آنبان
 خویش ار آن بلدت تر * بدت *

سِرْکِه از دستِ رنجِ حویش و تَرَه بهتر از نانِ دِه-خدا می و تَرَه *
 ۷۸ حکمت * حَلَاظِ رَايِ صَوَابِست و نَقْضِ عَهْدِ اولو-الالباب
 دارو بگمان خوردن و راهِ نَدیده یی کاروان رفتن * اِمَامِ مُرْسِدِ الْغَزَالِی را
 رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ پرسیدند که چه گواه رسیدی بدین مرتبهٔ علوم؟ گفت
 هرچه ندانستم پرسیدنِ آن ندگ داشتم *

آمیدِ عاقبت آنکه بُودِ مَوَانِفِ قَلَلِ
 که بدش را به طبعیت-شناس بنمائی *
 بدرس هرچه ندانی که ذَلِّ پرسیدن
 دلبَلِ راهِ تو باشد بَعْرِ دانائی *

۷۹ حکمت * هر آنچه دانی که هر آینه معلوم تو خواهد شد
 پرسیدنِ آن تعجبِل مکن که هَبِیبتِ سَلْطَتِ را زبان دارن * قطعه *
 چو لُقْمَانِ دید که کاندَرِ دَسْتِ دَاوُدِ همی آهنِ مَعْمُوزِ موم گردد ۲
 پرسیدش چه می-سازی؟ که دانست که بی پرسیدنش معلوم گردد *

سَوَاتِ لَكُمْ اَنْفُسَكُمْ اَمْرًا مَصْدَرٌ جَمِیلٌ *
 فطعه *

دروغی نگیردند صاحب-دلان بر آنکس که پیوسته گفت راست *

اگر مستهتر شد کسی در دروغ ۲ اگر راست گوید ۲ تو گویی خطاست *

کسی را که عادت بود راستی ۱ خطائی کند ۲ در-گذارند ارو *

وگر نامور شد بقول دروغ ۲ دگر راست دارد ندارند ارو *

۸۶ حکمت * اجل کائنات ارومی ظاهر آدمست و ادل موجودات

سگ ۱ و بانقاي خردمندان سگ حق-شداس به از آدمي ناسيداس *

قطعه * سگی را لقمه هرگز مرا موش نگرود ۲ ورنه من نوبتش سدگ *

وگر عمری نوازی سئل را ۲ بکمتر چیز آید باتو در جنگ *

۸۷ حکمت * ار نفس-پرور هنروری دیاید و بی-هنر سرور را

نناید * مثنوی *

مکن رحم بر گاو بسیار-خوار که بسیار حوارست بسیار-حوار *

چو گاو ار همی-نابدت مری ۲ چو خرتن بجور کسان در-دهی *

۸۸ حکمت * در انجیل آمده است ۱ که ای فرید آدم ۱ اگر

توانگری دهمت ۲ مستغل شوی سال و اگر درویش گمت ۲

تنگ-دل نشینی ۱ بس حلاوت ذکر من گجادر-بابی و بعبادت

من کی شتابی ؟
 فطعه *

سخن بلطف و کرم با درشت-خوی مگوی !

که رنگ-حورده نگردد مگر بسوهن پاک *

۸۳ حکمت * هر که در بیش سخن دیگران افتد نا مایه فضلش

بداند پایه چهلش معلوم کند * قطعه *

ندهد مرد هوشمند جواب مگر آنکه کزو سوال کند *

گرچه برحق بود فراخ-سخن ت حمل دعوش بر سحرال کند *

۸۴ حکمت رسی درون جامه داشتیم ! شیخ رحمه الله علیه

هر روز پرسیدی ! که ریش چو نیست ؟ و نپرسیدی که گجاست ؟

دانستم که ار آن احرار میکنند که ذکر هر عضوی روا-نباشد * و حکما

گفته اند ! هر که سخن بسنجد ! از جواب برسد *

تا نیک ندانی که سخن عین صراست ت *

باید که بگفتن دهن ار هم نکشائی *

گر راست-سخن باشی و درند، بمانی ت

نه رآن که دروغت دهد ار بند رهائی *

۸۵ حکمت * دروغ گفتن بضرمت لرب ماند ! اگرچه جراحت

درست شود ت نشان بماند * چون برادران یوسف علیه السلام بدوغ گفتن

مرسوم شدند ت پدر را براست گفتن ایشان اعتماد نماد * فال بل

نَرَوْدُ مُرَغِ سَوِي دَانِه فَرَاژ ا چون دگر مرغ ببلد اندر بدد *

پدک گیر ار مُصِیْبِتِ دگران ا نا بگیرند دیگران ز تو بدد *

۹۳ حکمت * آن را که گوشِ ارادتِ گِران آفریده اند ا چون

کدک که بَسِنَدَوَن ؟ و آنرا که کَمَدِ سَعَادَتِ کَشان می-بَرَن ا چه کدک

که نَرَوَد ؟ قطعه *

شَبِ تَارِيکِ دُوسْتَانِ خدای می-بِتَابَد چو رُورِ رَخْشَنَد *

و بِنِ سَعَادَتِ بَزُورِ بازو نیست تَا اَبَحْشَد خدای نَحْسَنَد *

قطعه * ار تو بَکِه نالم ؟ که دگر داور نیست ا

و ز دَسْتِ تَوَهْمِیِ دَسْتِ مَالَاتِرِ نیست *

آن را که تو رَهْبَرِیِ کُنِی ا کُم نَشُود ا

و آن را که تو کُم کُنِی ا کُسی رَهْبَرِ دَسْت *

۹۴ حکمت * کَدَائِیِ نِیک-سَرِ اَچَام بِه اَر بَادِ شَاهِیِ بَد-فَرَحَام *

بِیْت * عَمِی کَزِ بَیْشِ شَادِمَانِیِ بَرِی

بِه اَز شَادِیِیِ کَزِ پَسَشِ عَمِ خُورِی *

۹۵ حکمت * رَمْبِنِ رَا اَز آسْمَانِ اُنْمَارَسْت و آسْمَانِ رَا اَز رَمْبِنِ

عُبَارِ ا ” کُلُّ اِنَاءٍ یَنْتَرِشِعُ بِمَا فِیْهِ “ *

بِیْت * گَرَتِ خُورِیِ مَنِ آمَدِ نَا-سَزَاوَارِ تُو خُورِیِ بِلَکِ خُودِ اَز دَسْتِ مَکْدَارِ *

گر اندر نِعْمَتی مغرور و غافل | در اندر ننگِ دُستی حَسَنه و رُبش ۱

چو در سَرِا و سَرِا حالت ایدست ۲ | ندانم کی بحق بردازی ارخوبش *

۸۹ حکمت * ارادتِ بیچون یکی را از تختِ شاهي فروز-آرد

و دیگری را در شکم ماهي نگر دارد *

وقت است خوش آن را | که بود ذکرِ تو مونس ۱

و رخود نود اندر شکم حوت چو یونس *

۹۰ حکمت * اگر تبعِ فخر برکشد ۲ | نبی و ولی سر در-کشد ۱

و اگر عزمِ لطف نخباند ۲ | بدانرا به نیکان در-رساند * قطعه *

گر مَحْسَرِ خطابِ فخر کند ۲ | اندبارا چه جای معذرت است ؟ *

پرده از روی لطف | گو بر-دارا کاشقیرا آمیدِ مغفرت است *

۹۱ حکمت * هر که بتادیب دنیا اجتناب نگیرد ۲ | بتعذیب

عُقُوبی گرفتار آید | فَوَاهُ نَعَالی " وَلَئِنْ يَفْقَهُمْ مِنْ الْعَذَابِ الْاَدْنٰی دُونَ

الْعَذَابِ الْاَكْبَرِ " *

بدست خطابِ رپرگان | آنکه بد | چون بد دهند و سَدَوِي بد نهند *

۹۲ حکمت * دیک-بختان بحکایات و امتالِ پیشینیان بند

گیرند | آن پیش که بسینیان بوافعه ایشان مَدَل زَنَد * دران

دست کوتاه نکنند تا دستِ شان کوتاه نکنند * قطعه *

و لیک اسب ندارد بدست خویش عنان *

۱۰۰ حکمت * درویشی در مناجات مہکت | یارت رحمت

کن بر بدان که بر پیکان خود رحمت کرده که ایسان را ملک

آمریده * گویند اول کسی که علم بر جامه کرد و انگشتری

در دست حمسید بود * گفتند چرا زینت بچپ دادی ؟

و مضبالت مر راست راست * گفت راست را راستی تمامست * قطعه *

قربودن گفت نقاشان چین را | که بهرامون خرگاهش بدزدند |

”بدانرا نیکدار | ای مرد هشیار | که دیکان خود بزرگ و نیک-روزند.“

۱۰۱ حکمت * بزرگی را پرسیدند که چندین قضیات که دست

راست راست | خانم در انگشت چپ چرا مہکنند ؟ گفت |

نشدند ؟ که اهل وصل همیشه محرومند ؟ بیت *

آن که شخص آورد و روری رحمت | یا فضیلت همی - دهد یا تخت *

۱۰۲ حکمت * نصیحت پادشاهان گفتن کسی را مسلم است

که بهم سر ندارد و آمید زر *

”موجد چه در بای رزی زرش ؟ چه شمشیر بران نهی بر سرش ؟

آمید و هراسش نداشت رکس | بریدست بُنداد توحید و نس *

۱۰۳ حکمت * نایب از بهر دفع ستمکار است و شکنه برای دوح

خدای عز و جل می-بیدد و می-بوشد و همسایه نمی-بیند
و می-حروشد * بیست *

نَعُوذُ بِاللَّهِ ! اِذَا حَلَقَ غَیْبُ دَانِ بُوْدی ۲

کسی بحالِ خود از دستِ کس دیاسودی *

۹۶ حکمت * رر از مَعْدِنِ بَکَانِ کَدَنِ دَرِ آیدِ و از دستِ
نَخْبِلِ بَجانِ کَدَنِ * قطعه *

دِرِ نَازِ نَخُورِ و گوشه دارند | گوید | آمیدِ به که خورده *

مردا بِنِیِ بَکامِ دِشَمَنِ رر مانده و خاکسار مُرده *

۹۷ حکمت * هر که بر رِبرِ دِشَمَنِ نَبُخَشَدِ | بَحْقایِ زِبرِ دِشَمَنِ
گِرمِ نازِ آیدِ * مثنوی *

نه هر بازو که در وی مُوئی هست ۲ بمردی عاجِ زان را بسکت دست *
ضعیفان را مَنَه بر دل کُزندی | که در-مانی بَکُورِ رور-مندی *

۹۸ حکمت * عاقل چون خِلاف در میان آید بَجَهد و چون مُلَح
بیدد لَکَورِ بِنَهد که آنجا سلامت بر کران است و اینجا حَلاوت در میان *

۹۹ حکمت * مُقامِ را سه شش می-بابد و لَکَنِ سه یَک
می-آید * بیست *

هرار بار چراگاه خوشتر از مَیدان |

آزاد بخورند مگر سرور را درین چه حکمت است ؟ گفت اهر یکی را
 نمره است نوقتِ معینِ گاهی بوجودِ آن تازه و گاهی بعدمِ آن پژمرده ।
 و سرور را هیچ ازینها نیست । همه وقت خوش و تازه است و این
 صفتِ آزادگان است * بیت *

بدانچه مبلگرد دلِ میده که دجله بسی

بس از خلیفه بخوهد گذشت در بغداد *

گرت ر دست بر آید چون نخل باش کرم

وزن ر دست نیاید چو سرور باش آزاد *

۱۰۷ حکمت * در کس مردند و حسرتِ بی-فایده بُردند ا بکی

آن که داشت و نخورد دیگر آنکه دانست و نه کرد * قطعه *

کس نداند بخیلِ فاضل را که نه در عیب-گفتنش کوشد

در کریمه در صد گده دارد ت گرمش عیبهها فرو-پوشد *

خون-خواران وقاضی مصلحت-جوئی طراران | هرگز دو خصم بحق

راضی نسوند الا پیش قاضی *
قطعه *

چو حق معاینه بینی که می-بباید داد

باطف به که بچنگ-آوردی و دل-تنگی

حراج گریزان کسی بطیب نفس

بقهر زو بستانند و مزد سهرنگی *

ع-۱ حکمت * همه کس را دندان پترشی کند شود | مگر

قاضیانرا بشیرینی * بیت

قاضی که برشوت بخورد پنج خیار | ثابت کند از بهر تو صد حویزه-زار *

۱۰۵ حکمت * قحبه پیر چه کند که توبه نکند از نا-بکاری و شکنجه

معزول از مردم-آزاری ؟ بیت *

جوانی سخت-یابی باید که از شهوت بپرهیزد |

که بدر سست-رغبت را خود آلت بر-نمی-خیزد *

بیت * جوان گوشه-نشین شیر-مرد راه خداست

که بدر خود نتواند ز گوشه بر-خاست *

۱۰۶ حکمت * حکیمی را برمی-دند | که چندین درخت نامور

که خدای عز و جل آفریده است و برودد گردانیده | هیچ یکی را

قال ألدس اسير انكر التدرواي هذه صورة ما في آخر النسخة التي
 نُقلت هذه النسخة عنها ثم انكأ بحمد الله عز وجل وهي النسخة
 الاوالة بخط المصنف عفا الله تعالى عنه في يوم السبت في العشر
 الاخر من محرم سنة اثنى عشر و ستمائة يوم فتح شيراز و انتقال
 الملوك من آل سلجور الى غيرهم والله توتي ملكه من يشاء فسال الله
 تعالى العفو والمغفرة وسلامة الدنيا والاخرة في النوازل والامثال
 والشعر والحكايات انشا عند القبر المحتاج الى رحمة الله ابو
 عبد الله مشرف ابن مصباح السعدي الفارسي عقر الله له ولوالدته *

حسب ارشاد كرامت بندي اقدس اعلى مدارج دهم جمادى الاولى
 سنة سي و سة جالوس والا مطابق سنة ۱۱۰۱ هجري در نواحي
 بجانور تركدار درباي كنده كه عسكر ظفر انر عالمگيري حلد الله ملكه
 نرول احلال داشت ابن نُسَخَة شريف را بقبر حقير سيد علي الحسنيني
 ارنسخه بخط استاد الرمان مبرعماء منقول ارنسخه بخط مصنف مرحوم
 معفور نقل نمود، امبد كه بمطالعة خاص موهبت اختصاص در آرد *

خاتمه. الکتاب

تمام شد گلستان و الله المسنعان و بتوفیق باری عز اسمه و جلّ شأنه
 درین جمله ۱ چنان که رسم مؤلفان است ۲ از اشعار متقدمان بطریق
 استعارت تلفیقی نرفت *

کهن جامه خوش بپراستن به ارجامه عاریت خواستن *
 غالب اشعار سعدی طرب-انگیزست و طیب-آمیز و کوتاه-نظران را
 بدین علت زبان طعنه دراز که مغز دماغ ببهوده بردن و دود چراغ
 بی فائده خوردن کار خردمدان نیست ۱ ولیکن بررای روشن صاحب-
 دلان که روی سخن در ایشانست پوشیده نماند ۲ که در موعظتهای ماضی
 در سبک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت بشهد ظرافت
 برآمخته تا طبع ملول انسان اردولت قبول محروم نماند * الحمد
 لله رب العالمین *

ما وصیت بجای خود کردیم ۱ روزگاری درین سر بردیم ۲
 چون نیاید بگوش رغبت کس ۱ سر رسولان بلاغ باشد و بس *
 شعر * یا ناظرأ فیه سل بالله مرحمةً علی المصنف و استعقر لصاحبه
 و اطلب لنفسک من خیر تربد بها ۱ من بعد ذالک عقرنا لکاتبه *

قال أودس اسيرنكر الدرولي : هذه صورة ما في آخر النسخة التي
 نقلت هذه النسخة عنها ، ثم أكتنا بحمد الله عز وجل ، وهي النسخة
 الأولى بخط المصنف عفا الله تعالى عنه ، يوم السبت في العشر
 الآخر من محرم سنة اثني عشر و ستمائة يوم دمع شهرار و انتقال
 الملك من آل سلغر الى عثرهم ، والله بوتي ملكه من يشاء ، فزسأل الله
 تعالى العفو و المعفرة و سلامة الدنيا و الآخرة ، في النوادر و الأمثال
 و السعير و الحكايات ، أسأ العبد العفبر المحتاج الى رحمة الله ابو
 عبد الله مشرف ابن مصباح السعدي الفارسي غفر الله له و لوالديه *

حسب إرشاد كرامت بديك أقدس اعلى ناربع دهم جمادی الأولى
 سنة سي و سیه جاس و الا مطابق سنة ۱۱۰۱ هجرى در نواحي
 نجاور بر كذار درباى كنده كه عسكر ظفر اثر عالمگبري حلد الله ملكه
 نزل اجل دانت ابن نسكه سريف را فقير حقيير سيد علي الحسيني
 از نسكه بخط استاد الرمان مبر عماد منقول از نسكه بخط مصنف مرحوم
 معفور نقل نمود ، اميد كه بمطالعه خاص موهبت اختصاص در آرد *

خاتمه کتاب

تمام شد گاستان و الله المسنعان و بتوفیق باری عز اسمه و جلّ شأنه

درین جمله ۱ چنان که رسم مؤلفان است ۲ از اشعار مُتَقَدِّمان بطریق

بیت *

استعارت تلفیقی نرمت *

کهن جامه خویش بپراستن به ارجامه عاریت خواستن *

غالب اشعار سعدی طرب-انگیزست و طیب-آمیز و کوته-نظران را

بدین علت زبان طعنه درار که مغز دماغ بیهوده بردن و دود چراغ

بی فائده خوردن کار خردمدان نیست ۱ ولیکن بررایی روشن صاحب-

دلان که روی سخن در ایشانست پوشیده نماند ۲ که در موعظت‌های صافی

در سلک عبارت گنبدیده است و داروی تلخ نصیحت بشهد ظرافت

بر آمیخته تا طبع ملول انسان از دولت قبول محروم نماند ۳ الحمد

مثنوی *

لله رب العالمین *

ما وصیت بجای خود کردیم ۱ روزگاری درین بسر بردیم ۲

چون نباید بگوش رغبت کس ۱ بر رسولان بلاغ باشد و بس *

شعر * یا ناظر! فیہ سلّ باللهِ مَرَحْمَةً عَلَى الْمُصْطَفِیِّ وَ اسْتَغْفِرْ لِصَاحِبِهِ

وَ اطَّابَ لِمَقْصِدِكَ مِنْ خَيْرٍ تُرِيدُهَا ۱ مِنْ بَعْدِ دَالِكَ غَفَرًا لِكَاتِبِهِ *